

ناشر رسمی پائولو کوئلیو در ایران
Paulo Coelho's Authorized Version

عطیة برتر

پائولو کوئلیو

برگردان
دکتر آرش حجازی

Coelho, Paulo
کولویو، پائولو، ۱۹۴۷
عطیة برتر / پائولو کولویو ؛ برگردان آرش حجازی. - تهران: کاروان،
۱۳۸۳.
۱۴۴ ص.

ISBN 964-7033-21-4

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
Paulo Coelho. O Dom Supremo
ص.ع. به پرتغالی:
۱. داستانهای برزیلی -- قرن ۲۰. الف. حجازی، آرش، ۱۳۴۹ -
مترجم. ب. عنوان.
۸۶۹/۳۴۲ PZ۳/ک۸۸ع۷
ع ۸۷۵ ک ۱۳۸۰
۱۳۸۰
کتابخانه ملی ایران
محل نگهداری:

(c) 1991 by Paulo Coelho autor@paulocoelho.com
<<This edition was published by arrangements with Sant Jordi
Asociados, Barcelona, SPAIN. Authorised by Paulo Coelho>>
All Rights Reserved Printed in Islamic Republic of Iran
www.paulocoelho.com.br



انتشارات کاروان

عطیه برتر

پائولو کوئلیو

(حکمت و عرفان)

O DOM SUPREMO

Paulo Coelho

مترجم آرش حجازی

چاپ شانزدهم ۱۳۸۷

صفحه‌آرایی آتلیه کاروان

طراحی جلد آتلیه کاروان

لیتوگرافی کارا

چاپ کانون چاپ

تیراژ ۲۰۰۰ نسخه

۲۵۰۰ تومان

تمام حقوق محفوظ است. هیچ بخشی از این کتاب، بدون اجازه‌ی مکتوب ناشر، قابل تکثیر یا تولید مجدد به هیچ شکلی، از جمله چاپ، فتوکپی، انتشار الکترونیکی، فیلم و صدا نیست. این اثر تحت پوشش قانون حمایت از مؤلفان و مصنفان ایران قرار دارد.

ISBN: 978-964-7033-21-3

مرکز پخش: کاروان - ۸۸۰۰۷۴۲۱

تهران - صندوق پستی ۱۸۶-۱۴۱۴۵

email: info@caravan.ir

website: www.caravan.ir

زندگی‌نامه پائولو کوئلیو

پائولو کوئلیو در سال ۱۹۴۷، در ریو دو ژانیروی برزیل زاده شد. پیش از آن که به عنوان یک نویسندهٔ پر فروش مشهور شود، یک نمایشنامه‌نویس، کارگردان تأثر، هیپی، و ترانه‌سرای موسیقی مردمی برزیل بود. کمی بعد، به عنوان یک روزنامه‌نگار و نمایشنامه‌نویس تلویزیونی مشغول به کار شد.

کوئلیو در سال ۱۹۸۶ مسیر زیارتی باستانی اسپانیا، جادهٔ سانتیاگو، را پیاده پیمود. این تجربه را بعدها، را در کتاب "خاطرات یک مُغ" شرح داد که در سال ۱۹۸۷ منتشر شد. سال بعد، با کتاب دومش "کیمیاگر"، به یکی از پرخواننده‌ترین نویسندگان معاصر تبدیل شد و کتاب‌های او در بیست و نه کشور جهان منتشر شدند. بنا به مجلهٔ بین‌المللی "پابلیشینگ ترندز"، کتاب "کیمیاگر" یکی از ده کتاب پرفروش جهان در سال ۱۹۹۸ بوده است. این کتاب تا کنون در کشورهای آرژانتین، استرالیا، اتریش، بلژیک، برزیل، بلغارستان، کانادا، کلمبیا، کرواسی، فرانسه، آلمان، ایران، ایتالیا، لاتویا، مکزیک، نروژ، لهستان، پرتغال، پورتوریکو، اسلواکی، اسلوانی، اسپانیا، سوییس، تایوان، ترکیه، اوروگوئه، یوگوسلاوی، ونزوئلا در فهرست پرفروش‌ترین کتاب‌ها بوده است.

"کیمیاگر" توسط دانشگاه شیکاگو به عنوان کتاب درسی توصیه می‌شود و آن را در دست‌یابی به بصیرت شخصی بسیار مفید دانسته‌اند. هم‌چنین در مدارس آرژانتین، فرانسه، ایتالیا، پرتغال، برزیل، تایوان، ایالات متحده و اسپانیا، به عنوان کتاب درسی معرفی می‌گردد.

کتاب‌های دیگر او شامل "بریدا" (۱۹۹۰)، "والکیری‌ها" (۱۹۹۲)، "مکتوب" (۱۹۹۴)، "کنار رود پیدرا نشستم و گریستم" (۱۹۹۴)، "کوه پنجم" (۱۹۹۶)، "دومین مکتوب" (۱۹۹۷) و "کتاب راهنمای رزم‌آور نور" (۱۹۹۷) هستند. رمان "ورونیکا تصمیم می‌گیرد بمیرد"، داستان شیفتگی و جنون، در سال ۱۹۹۹ منتشر شد و در بسیاری از کشورهای جهان از جمله فرانسه و ایران، در صدر فهرست کتاب‌های پرفروش قرار گرفت. وی در سال ۲۰۰۰ رمان "شیطان و دوشیزه پریم" را نوشت

که پیش‌تر در ایران منتشر شده است.

آثار او در بیش از ۱۲۰ کشور منتشر، و به ۴۶ زبان ترجمه شده‌اند. بیش‌تر از بیست و هفت میلیون نسخه از کتاب‌های او به فروش رفته‌اند و بنا به گزارش نشریهٔ فرانسوی "لیر" در ماه مارس سال ۱۹۹۹، او دومین نویسندهٔ پرفروش جهانی در سال ۱۹۹۸ بوده است.

کوئلیو جایزه‌های ادبی متعددی را از کشورهای متعدد کسب کرده است. منتقدان سبک شاعرانه، واقع‌گرا و فلسفی او را می‌ستایند، و "زبان نمادینی را که نه با مغزهای ما، که با قلب‌ها مان سخن می‌گوید" تحسین می‌کنند. داستان‌سرایی او توانایی الهام به ملت‌های گوناگونی را دارد. پائولو کوئلیو مشاور ویژهٔ برنامهٔ یونسکو "همگرایی‌های روحی و گفت و گوی بین فرهنگ‌ها" است.

فهرست کتاب‌های پائولو کوئلیو

خاطرات یک مغ (۱۹۸۷)

کیمیاگر (۱۹۸۸)

بریدا (۱۹۹۰)

عطیهٔ برتر (۱۹۹۱)

والکیری‌ها (۱۹۹۲)

کنار رود پیدرا نشستم و گریستم (۱۹۹۴)

مکتوب (۱۹۹۴)

کوه پنجم (۱۹۹۶)

کتاب راهنمای رزم‌آور نور (۱۹۹۷)

نامه‌های عاشقانهٔ یک پیامبر (۱۹۹۷)

دومین مکتوب (۱۹۹۷)

ورونیکا تصمیم می‌گیرد بمیرد (۱۹۹۸)

شیطان و دوشیزه پریم (۲۰۰۰)

این زن را می بینی؟

به سرایت در آمدم، برای پاهایم آب

نیارودی؛ اما این زن، پاهایم را به اشک

شست و به موهای خویش خشک کرد. مرا

نبوسیدی، لیکن این زن از بدو ورود، باز

نماند از بوسیدن پاهایم. سرم را به روغن

مسح نکردی، لیکن او به عطر تدهین کرد

پاهای مرا. از این رو به تو می گویم:

گناهان او که بسیار است، آمرزیده

شد، چرا که بسیار عشق ورزیده؛

اما او که آمرزش کمتری یافت،

کمتر عشق ورزید.

انجیل لوقا، باب ۷، آیه های ۴۷-۴۴

در پایانِ سدهٔ پیش،

در عصری سرد و بهاری،

گروهی از زنان و مردان جمع شدند...

... تا سخنانِ

نام‌آورترین موعظه‌گرِ

روزگار را بشنوند. از اقصا نقاطِ

انگلستان آمده بودند، بی‌تابِ

شنیدنِ گفته‌های آن مرد.

اما موعظه‌گر، از پسِ هشت ماه پیمودنِ

کشورهای گونه‌گونِ جهان، پس از تلاشِ

فرسایشگری برای گستراندنِ انجیل، احساسِ خلاء

می‌کرد. به آن جمعِ کوچکِ نگریست، چند جمله گفت و

خاموش شد. روحِ خداوند آن بعد از ظهر را لمس نکرده بود.

اندوهگین، بی آن که
بداند چه کند، رو به جوان
مبّلی در میان جمع کرد.
جوان تازه از آفریقا باز گشته بود،
و شاید حرفِ جالبی برای گفتن
داشت.
پس، از جوان خواست تا جای او را بگیرد.
مردمی که در آن باغ در کنت جمع شده بودند، کمی
نومید شدند.

هیچ کس
نمی‌دانست جوان
مُبلّغ کیست.
در حقیقت، مبلغی نبود؛
نپذیرفته بود به عنوان کشیش
تقدیس شود، چرا که مطمئن نبود
کهانت پیشهٔ راستین‌اش باشد.

آن جوان، در
 جست و جوی دلیلی
 برای زیستن، در
 جست و جوی خویش، دو سال
 در اعماق آفریقا گذرانده بود –
 شیفته نمونه اشخاصی که از ورای یک
 آرمان می آمدند.
 مردم حاضر در آن باغ در کنت، از این بازی
 خوشنود نبودند. در پی موعظه گری باتجربه،
 خردمند، نام آور آمده بودند. و اینک خود را ناچار به شنیدن
 سخنان شخصی می یافتند که – درست چون خودشان – هنوز
 برای رویارویی با خودش می جنگید.

اما هنری دروموند^۱
 – و این نام آن جوان بود –
 اندکی آموخته بود.

Henry Drummond -۱

هنری

از یکی از حاضران،

کتاب مقدّسی به امانت گرفت،

و قطعه‌ای از رسالهٔ پولس به قُرنتیان را خواند:

اگر به زبانِ مردم و
فرشتگان سخن گویم و
عشق نداشته باشم، به
نُحاسِ صدا دهنده و سنجِ فغان
کننده مانده شده‌ام.
اگر صاحبِ عطیهٔ پیشگویی باشم و
آگاه باشم بر تمام اسرار و بر تمامی
دانش‌ها؛ اگر ایمانم چنان کامل باشد، تا آن جا
که کوه‌ها را جا به جا کنم،

و عشق نداشته باشم،
هیچم.

و اگر تمامی اموالم را میانِ فقرا تقسیم کنم
و اگر بدنِ خود را به آتش بسپارم،
اما عشق نداشته باشم،
هیچ حاصلی به دستم نیست.

عشق،
 بر دبار است،
 عشق مهربان است،
 در آتشِ حسد نمی سوزد،
 کبر ندارد، غرور ندارد،
 اطوارِ ناپسندیده ندارد،
 نفعِ خویش را خواهان نیست،
 خشم نمی گیرد،
 سوءظن ندارد،
 از ناراستی شاد نمی شود، اما
 با راستی به شرف می آید.
 در همه چیز صبر می کند،
 همه را باور می کند،
 همواره امیدوار
 است، و همواره،
 بر دبار.

عشق
 هرگز نابود
 نمی شود، اما
 پیشگویی‌ها نیست
 می شوند و زبان‌ها پایان
 می یابند و دانش
 زایل می شود. زیرا
 دانشِ ما جزئی است و
 پیشگوییِ ما جزئی است،
 اما آن گاه که کامل بیاید،
 جزئی نابود خواهد شد.
 آن گاه که طفل بودم
 همچون طفلی سخن می گفتم
 و احساسم کودکانه بود،
 آن گاه که مرد شدم،
 کارهای کودکانه
 را ترک گفتم.

چرا که اکنون در آینه می بینم،
 معاوار،
 و در آن هنگام، چهره به چهره
 می بینیم اش.
 اکنون دانشی جزیی دارم،
 و در آن هنگام خواهم
 شناخت؛
 همان گونه که
 شناخته شده ام.

اینک اما، سه چیز می ماند:
 ایمان، امید، و عشق.
 اما برترین آن ها،
 عشق است.

همگان در سکوتی
 پراحترام، شنیدند. اما
 نومید شده بودند.
 بیش تر حاضران، پیش تر
 این قطعه را خوانده بودند،
 و پیش تر، ژرف بر آن تأمل کرده
 بودند. جوان می توانست چیزی
 اصیل تر، چیزی تکان دهنده تر برگزیند.

هنری، پس از خواندن،
 کتاب مقدس را بست، به
 آسمان نگریست، و سخن
 گفتن آغاز کرد:

همه ما، پیش از این، در لحظاتی مشخص، از خود همان سؤالی را پرسیده‌ایم که تمام نسل‌ها پرسیده‌اند:
مهم‌ترین عنصر هستی ما چیست؟
می‌خواهیم روزگار خود را به بهترین شیوه بگذرانیم، اما هیچ‌کس دیگری نمی‌تواند به جای ما زندگی کند. پس باید بدانیم: نیروهای خود را باید به کدام سو هدایت کنیم، باید به کدام هدف برتر دست یابیم؟

اغلب می‌شنویم که مهم‌ترین گنجینه جهان روحانی، ایمان است. سده‌های بسیار دین، بر این واژه ساده استوار است.
آیا باید ایمان را مهم‌ترین عنصر جهان دانست؟

نه، کاملاً در اشتباهیم.

اگر لحظه‌ای این را باور کنیم، می‌توانیم از این باور نیز دست بشوییم. در قطعه‌ای که برای تان خواندم، از همان بدو دوران مسیحیت هدایت شده‌ایم. و همان‌گونه که دیدیم،

سه چیز می‌ماند، ایمان، امید، و عشق. اما عشق برترین آن‌هاست.

بحث یک نظریه سطحی پولس، نویسنده این سطور در میان نیست. هر چه باشد، او چند سطر پیش از این جمله، از ایمان نیز سخن می‌گوید:

اگر ایمانم چنان کامل باشد،
تا آن جاکه کوه‌ها را جابه‌جا کنم،
و عشق نداشته باشم، هیچم.

پولس از موضوع نمی‌گریزد؛ بر عکس، او ایمان را با عشق مقایسه می‌کند. و نتیجه می‌گیرد که:

(...) عشق برترین آن‌هاست.

گفتن این جمله حتماً برای پولس بسیار دشوار بوده است. یک مرد اغلب دیگران را به چیزی توصیه می‌کند که در خودش نیرومندترین عنصر است. عشق نیرومندترین عنصر پولس نیست. دانش جوی با شعور خواهد فهمید که این رسول، هر چه رو به پیری می‌رفت، بردبارتر و مهربان‌تر می‌شد. اما دستی که نوشت «اما عشق برترین آن‌هاست» به گونه‌ای آشکار، از خون جوانی نیرو می‌گرفت.

فراتر از این، این رساله به قرن‌تین، تنها سندی نیست که عشق را به عنوان *summum bonum*، به عنوان عطیه برتر معرفی می‌کند. تمامی آثار اولیه دوران مسیحیت در پی این ادعا مدعی بوده‌اند.

پطرس می‌گوید: «اما فراتر از هر چیز، با تمامی شور به یکدیگر عشق بورزید، چرا که عشق ستر کثرت گناهان است.»

و یوحنا از این هم فراتر می‌رود: «خداوند عشق است.»

نیز می‌توانیم در متن دیگری از پولس بخوانیم:

«فرجام شریعت، عشق است.»

چرا پولس چنین می‌گوید؟ در این دوران، مردم می‌کوشیدند با پیروی از ده فرمان به بهشت برسند؛ همچون صدها ده فرمان دیگری که به عنوان اساسِ تابوی شریعت خلق شده بودند. پیروی از شریعت همه چیز بود. مهم‌ترین چیز بود، یگانه راه زیستن. سپس مسیح گفت: آمده‌ام تا راهی بسیار ساده‌تر برای رسیدن به پدر به شما نشان دهم. اگر این را بیاموزید، می‌توانید صدها کار دیگر نیز بکنید، بی آن که از اهانت به ذاتِ خداوند بترسید. عشق. اگر عشق بورزید، در ماورای شریعت‌اید، حتّاً اگر بر این آگاه نباشید. می‌توانیم خود صحتِ کارکردِ این توصیه را بیازماییم.

در فرمانی می‌بینیم:

«خدا را فراتر از هر چیز دیگری دوست بدارید.»

و این عشق است.

«نام مقدس‌اش را بی جهت بر زبان میاورید.»

آیا آن مایه دلیری داریم کلامی سطحی دربارهٔ معشوقِ خود بر زبان بیاوریم؟

«یکشنبه‌ها و جشن‌های مقدس را ارج بنهید.»

آیا بارها پیش نیامده که بی‌قرار و منتظرِ روزِ ملاقات با کسی هستیم که دوست‌اش داریم، تا عشقِ خود را نثارش کنیم؟ پس، اگر خدا را دوست بداریم، همین باید رخ دهد.

عشق مستلزم این است که از تمامی قوانینِ خداوند پیروی کنیم.

آن‌گاه که کسی عشق می‌ورزد، دیگر لزومی ندارد که از او خواسته شود پدر و مادرش را گرامی بدارد یا قتل نکند. برای مردی که نیکبختی هم‌نوعش را می‌خواهد، توهین است اگر از او خواسته شود دزدی نکند - چگونه می‌تواند از کسی که دوستش دارد، دزدی کند؟ و خواستنِ این که شهادت دروغ ندهد، صرفاً اطناب کلام خواهد بود - چرا که هرگز چنین کاری نخواهد کرد، همان‌گونه که نمی‌توانیم کسی را وادار به دوست داشتنِ دیگری کنیم.

پس: «عشق اجرای شریعت است.»

عشق قانونی است که در خود تمامی قانون‌های دیگر را خلاصه می‌کند.

عشق فرمانی است که توجیه تمامی فرمان‌های
دیگر است.

عشق راز زندگی است.

پولس این حقیقت را آموخت و در نامه‌ای که
هم‌اکنون خواندیم، بهترین و مهم‌ترین تعریفِ
summum bonum یا عطیه برتر را به ما داد.

پولس با مقایسه عشق با چیزهای دیگری آغاز می‌کند
که به روزگار او، در نظر انسان‌ها ارزش زیادی
داشت.

وی عشق را با فصاحتِ کلام مقایسه کرد؛ عطیه‌ای
برجسته، که می‌تواند دل‌ها و اندیشه‌های آدمیان را
جذب کند و آن‌ها را به تحقق بخشیدن به وظایفِ
مقدسِ مهم یا ماجراهای فراتر از محدودیت‌ها
وادارد.

پولس به واعظانِ بزرگ اشاره می‌کند و می‌گوید:

اگر به زبانِ مردم و فرشتگان سخن گویم

و عشق نداشته باشم،

مثل نحاسِ صدادهنده و سنجِ فغان‌کننده شده‌ام.

و همه ما می‌دانیم چرا. بارها چیزهایی شنیده‌ایم که به نظر می‌رسند نظریات والایی برای تحول جهان باشند. اما واژه‌هایی هستند که بدون احساس گفته می‌شوند، واژه‌هایی خالی از عشق، ما را جذب نمی‌کنند، هر چه هم که منطقی و هوشمندانه بنمایند. پولس عشق را با عطیة پیشگویی مقایسه می‌کند. با اسرار مقایسه می‌کند. با ایمان مقایسه می‌کند، با نیکوکاری مقایسه می‌کند.

چرا عشق مهم‌تر از ایمان است؟

چون ایمان فقط راهی است که ما را به عشق اعظم می‌رساند.

چرا عشق مهم‌تر از نیکوکاری است؟

چون نیکوکاری تنها یکی از تجلی‌های عشق است. و کل همواره مهم‌تر از جزء است. فراتر از آن، نیکوکاری نیز تنها یک راه است، یکی از راه‌های بسیاری که عشق به کار می‌گیرد تا انسانی را با انسانی دیگر یگانه کند.

و همه می‌دانیم که نیکوکاری بدون عشق، فراوان وجود دارد. دادن سکه‌ای به فقیری در خیابان بسیار ساده است. اغلب بسیار ساده‌تر از ندادن صدقه است.

بدین ترتیب از احساس گناه دیدن منظره بی‌رحم بدبختی راحت شده‌ایم.

چه احساس آرامش بخشی، آن هم فقط به ازای یک سکه! بسیار ارزان است، و مشکل آن گدا را هم حل می‌کند.

اما اگر به راستی آن گدا را دوست می‌داشتیم، برایش بسی بیش از این می‌کردیم.

یا هیچ کاری نمی‌کردیم. یک سکه نمی‌دادیم و – که می‌داند؟ – شاید گناه آن بدبختی، عشق راستین را در قلب ما بیدار می‌کرد.

سپس، پولس عشق را با قربانی و شهادت مقایسه می‌کند. و از آنان که می‌خواهند روزی برای خیر بشر بکوشند، تمناً می‌کنم: هرگز فراموش نکنید که، حتّاً اگر کالبد‌های شما به خاطر خداوند سوزانده شد، اگر عشق نداشته باشید، هیچ ارزشی نخواهد داشت. هیچ! هیچ کاری نمی‌توانید بکنید که مهم‌تر از بازتاباندن عشق در زندگی‌تان باشد. این زبان کیهانی حقیقی است، که روا می‌دارد ما چینی، یا به لهجه‌های هندی صحبت کنیم. اگر روزی به این جاها بروید، فصاحت خاموش عشق کاری می‌کند تا همگان منظور ما را بفهمند.

اعتراف به ایمان یک انسان، در کردارهایش است و نه گفته‌هایش.

اندک زمانی پیش، در قلب آفریقا بودم، در کنار دریاچه‌های بزرگ آن جا، به مردان و زنانی برخوردی که با مهربانی از تنها مرد سفیدی که می‌شناختند، یاد می‌کردند: دیوید لیوینگستون. و به دنبال گام‌های او در قاره سیاه، هنگامی که برایم از پزشکی می‌گفتند که سه سال پیش از آن جا گذشته بود، چهره‌شان می‌درخشید. نمی‌توانستند حرف‌های لیوینگستون را بفهمند. اما عشقی را که در قلب او حاضر بود، احساس می‌کردند.

همین عشق را با خود داشته باشید، و بدین ترتیب کردارهای شما در زندگی کاملاً توجیه خواهد شد. آن هنگام که از خداوند و جهانی روحانی سخن می‌گویید، نمی‌توانید کلامی فصیح‌تر از این به زبان بیاورید. هیچ چیز پیش روی ما نیست تا در پی‌اش برویم - چیزی مثل گزارش معجزه، گواهی ایمان، دعای خیر - اگر همه این‌ها را داشته باشید و عشق را از یاد ببرید، تمام تلاش‌تان بی‌حاصل خواهد بود. چون می‌توانید به هر چیزی دست یابید. می‌توانید آماده هر قربانی‌ای باشید.

اما اگر کالبدهای خود را تسلیم آتش کنید و عشق نداشته باشید، این قربانی نه برای خود شما و نه برای خداوند، هیچ معنایی نخواهد داشت.

پس از مقایسهٔ عشق با تمام چیزهایی که دیدیم،
پولس - در سه جملهٔ کوتاه - تجزیه و تحلیلی
شگفت‌انگیز دربارهٔ این که عطیهٔ برتر چیست، عرضه
می‌کند.

او به ما می‌گوید که عشق چیزی است متشکل از
چیزهای دیگر.

همچون نور. در مدرسه آموخته‌ایم که اگر یک
پرتو آفتاب را از یک منشور بگذرانیم، این پرتو به
هفت رنگ تجزیه می‌شود.

رنگ‌های رنگین‌کمان.

پس پولس، عشق را از منشور شعورش می‌گذراند
و به عناصر تشکیل دهنده‌اش تجزیه می‌کند.

پولس رنگین‌کمان عشق را به ما نشان می‌دهد،

همان گونه که پرتو نور با گذشتن از منشور، رنگین
 کمان نور را به ما نشان می دهد.
 و این عناصر چیستند؟ فضایی اند که هر روز
 درباره شان حرف می زنند. فضایی که می توانیم در هر
 آنی از زندگی مان به کار ببندیم.
 همین چیزهای کوچک، همین فضایل ساده اند که
 عطیه برتر را تشکیل می دهند.
 عشق از نه عنصر اصلی تشکیل شده است:

بردباری: «عشق بردبار است»،
 مهربانی: «مهربان است»،
 سخاوت: «عشق در آتش حسد نمی سوزد»،
 فروتنی: «غرور ندارد»،
 ظرافت: «عشق اطوار ناپسندیده ندارد»،
 تسلیم: «نفع خود را خواهان نیست»،
 تسامح: «خشم نمی گیرد»،
 معصومیت: «سوء ظن ندارد»،
 صداقت: «از ناراستی شاد نمی شود، اما با
 راستی به شغف می آید.»

بردباری. مهربانی. سخاوت. فروتنی. رفتار نیک.
 تسلیم. تسامح. معصومیت. صمیمیت. اینها عطیه برتر
 را تشکیل می دهند، در روح انسانی اند که می خواهد
 در جهان، حاضر و در کنار خداوند باشد.
 تمامی این خصوصیات با ما مرتبط است، با زندگی
 روزمره ما، با امروز و با فردا، با ابدیت.
 بارها از عشق به خداوند شنیده ایم.
 اما مسیح از عشق به آدمیان با ما سخن گفت.
 آرامش را در آسمان می جسته ایم.
 مسیح در زمین می جست.

جستجوی انسان برای پاسخ به پرسش اساسی اش
 – «هستی ام را باید وقف چه کنم؟» – چیزی عجیب یا
 تحمیلی نیست. این جستجو در تمامی تمدن ها حاضر
 است، حتا اگر این تمدن ها با هم مرتبط نباشند. چرا که
 با انسان متولد می شود و نفس روح جاودانه را در این
 جهان می تاباند.
 عطیه برتر نیز می تاباند همین نفس را. فقط یک
 عطیه صرف نیست، عصاره رفتارها و واژه های
 روز به روز ماست.

عشق بردباری است.

این رفتارِ عشق است، که با آرامش صبر کند،
بی‌شتاب، و بداند که در لحظهٔ مشخصی خواهد
توانست خود را تجلی دهد.
آماده است تا در آن زمانِ مشخص، وظیفهٔ خود را
انجام دهد، اما تا آن زمان، با بردباری و آرامش صبر
می‌کند.

عشق بردبار است. همه چیز را تحمل می‌کند.

همه چیز را باور دارد.

منتظر همه چیز است.

چون عشق می‌تواند بفهمد.

مهربانی. عشقِ فعال.

آیا دریافته‌اید که مسیح بخشِ عظیمی از زمانِ حضور
خود را بر زمین، به نیکوکاری به دیگران گذراند و
خوشی‌های دیگر را رها کرد؟

آیا بخشِ عظیمی از زمانِ حضورِ خود را بر زمین،
صرفِ شاد کردنِ هم‌نوعانش نکرد؟

بکوشید از این زاویه بنگرید و دریابید که هرچند
مسیح کارهای زیادی داشت تا انجام بدهد، فراموش
نکرد که به هم‌نوعش مهربان باشد.
فقط یک چیز مهم‌تر از شادی هست: قداست.

این در دسترس ما نیست. اما امکان شاد کردن دیگران که در توان ما هست. خداوند این امکان را تقریباً به رایگان در دستمان گذاشت. اگر به دقت بنگریم، در می‌یابیم که این امکان برای ما هیچ خرجی نداشته است.

پس چرا، در کمک به دیگران تردید می‌کنیم؟ شادی کالایی نیست که در احتکار زیاد شود، نیز چیزی نیست که با بخشیدن، بکاهد. برعکس، تنها با پراکندن شادی است که می‌توانیم سهم خود را بیفزاییم.

زمانی، کسی گفت: «مهم‌ترین کاری که می‌توانیم برای پدری انجام دهیم، مهربانی با فرزندانش است.» دنیا نیز همین را می‌خواهد!

و مهربانی چه آسان است. اثرش آنی است و بانی‌اش همواره به یاد سپرده می‌شود.

و پاداش‌اش چه عظیم است، چرا که هیچ رهنی شریف‌تر از رهن عشق نیست. عشق هرگز تقلب نمی‌کند.

عشق کارمایه راستین حیات است. همان گونه که

براونینگ^۱ می‌گوید:

چرا که زندگی، با تمام لحظه‌هایش
[لحظه‌های شادی و غم،
امید و ترس،
فقط فرصتی برای آموختن عشق است
آموختن عشق، آن گونه که می‌تواند باشد،
همان گونه که بوده، و همان گونه که هست.]

جایی که عشق باشد، انسان هست، و خدا هست.
کسی که در عشق شادی می‌یابد، در انسان شادی
می‌یابد، و در خداوند شادی می‌یابد.
خدا عشق است. پس: عشق بورزید!

بدون تبعیض، بدون زمان مشخص، بدون پیش‌فرض،
بدون ترس از رنج: عشق بورزید!
عشق خود را بی‌دریغ نثار فقر کنید، که آسان
است؛ و نثار توانگرانی که به هیچ کس اعتماد ندارند،
و نمی‌توانند عشقی را ببینند که چنان نیازمند آن‌اند؛ و
نثار هم‌تایان خود کنید؛ که بسیار دشوار است. در کنار

همتایان خودمان است که خودخواه‌تر می‌شویم. اغلب سعی می‌کنیم دیگران را راضی کنیم، اما آن چه باید بکنیم، شاد کردن است.

شادی ببخشید. هرگز فرصتی را برای شاد کردن دیگری از دست ندهید، چرا که نخست خود شما از این کار سود می‌برید؛ حتی اگر هیچ کس نداند شما چه می‌کنید. جهان پیرامون شما خوشنودتر خواهد شد، و همه چیز برای شما بسیار آسان‌تر می‌شود.

در این جهانم، و لحظه اکنون را می‌زیم. اگر کار خوبی هست که می‌توانم بکنم، یا شادی‌ای هست که می‌توانم به دیگران ببخشم، لطفاً به من بگویید. نگذارید آن را به تأخیر بیندازم یا از یاد ببرم، چرا که هرگز این لحظه را دوباره نخواهم زیست.

سخاوت. «عشق در آتشِ حسد نمی‌سوزد»،
عشق حسد نمی‌ورزد. «سوختن در آتشِ حسد»
یعنی: عشق به رقابت با عشقِ دیگران.

بگذارید دیگران عشق بورزند. و بکوشید خود نیز
همچنان عشق بورزید.

سهم خود را ادا کنید، بهترین بخشِ وجودتان را.
هر بار که می‌خواهید کارِ نیکی انجام دهید، به
افرادی برمی‌خورید که می‌خواهند چنین کنند، گاه به
شیوه‌ای بسیار بهتر از شما. به آن‌ها حسادت نکنید.
حسادت احساسی است متوجه آنان که همسوی ما
هستند، و اغلب می‌کوشد بهترین بخشِ وجود آنان را
ناپود کند. حسادت نکوهیده‌ترین احساسی است که

انسان می‌تواند داشته باشد. همواره در کمینِ نابود کردنِ هر کارِ دیگران است؛ حتّاً اگر برای ما نیز نیک باشد.

و یگانه راه‌گریز از حسادت، تمرکزِ نیروها در عشق است.

فقط باید به یک چیز حسادت کنیم: به روحِ عظیم، غنی و سخاوتمندِ آنان که عشقی را می‌شناسند که

«در آتشِ حسد نمی‌سوزد.»

و بنابراین، پس از آموختنِ همهٔ این‌ها، باید چیزِ دیگری را نیز بیاموزیم: فروتنی. که مَه‌ری بر لب‌ها مان بگذاریم و بردباری مان، نیکی مان، سخاوتمان را فراموش کنیم. پس از نفوذِ عشق در زندگی مان، و تحقق یافتنِ وظیفهٔ زیبایش، باید خاموش بمانیم و هیچ نگوییم.

عشق پنهان می‌کند، حتّاً خودش را.

عشق می‌پرهیزد از خودارضایی.

عشق «کبر ندارد، غرور ندارد.»

پنجمین عنصر چیزی است که می‌تواند در این
رنگین‌کمانِ عشقِ غریب و بی‌فایده بنماید: ظرافت.
این عشق میان انسان‌هاست، عشق به جامعه. بسیار
می‌گویند که ظرافت احساسی کامل است.
این حقیقت ندارد: ظرافت، عشقِ تجلّی یافته در
چیزهای کوچک است.

عشق نمی‌تواند خشن یا ناسازگار باشد، نمی‌تواند
رفتارِ نادرست داشته باشد. شاید پرحیاترین آدم
جهان باشید، هیچ آمادۀ رویارویی با دیگران نباشید –
اما اگر اندکی عشق در قلب‌تان باشد، همواره درست
عمل خواهید کرد.

کارلایل^۱ گفته است: روبرت برنز^۲ نجیب‌زاده‌تر از

تمامی اشرافیت انگلستان است، چرا که می توانست به همه عشق بورزد؛ به موش، به نرگس، به تمام موجودات کوچک و بزرگی که خداوند آفریده. بدین ترتیب، با این گذرنامه، برنز می توانست با همه صحبت کند، به قصرها برود و در کومه ها بخوابد. می دانید منظورش از نجیب زاده چیست. منظورش کسی است که به شیوه ای سزاوار رفتار می کند. این رازِ عشق است.

کسی که عشق در قلب داشته باشد، نمی تواند رفتار زُمخت داشته باشد، حال آن که نجیب زادگان دروغین، کسانی که تنها «افاده» دارند، دستخوش احساساتِ خویش اند و نمی توانند عشق بورزند.

«عشق اطوارِ ناپسندیده ندارد.»

سخاوت. عشق در پیِ نفعِ خویش نیست، خودش را نمی خواهد.

عشق حتّا به دنبالِ کوچک ترین داشته خویش نیست.

در انگلستان، همچون بسیاری از کشورهای دیگر، مردم می کوشند برای احقاقِ حقوقِ خود بجنگند، و حق هم دارند. اما لحظه هایی نیز هست – لحظه هایی بسیار ویژه – که در آنها می توان از حقِ خود صرف نظر کرد.

اما پولس، از ما چنین نمی خواهد. چرا که می داند عشق چنان عمیق است که عاشق هر پاداشی را نادیده می گیرد.

عشق بورزید، چرا که عشق عطیه برتر است، و نه

به خاطر آن که در افزایش چیزی به ما می‌دهد. چشم‌پوشی از حقِ خویش دشوار نیست؛ هر چه باشد، چیزهایی خارج از اختیار ما هم هست، که رابطه ما را با جامعه شکل می‌دهند. آن چه دشوار است، این است که خودمان مال خود را پس بزنیم. از آن دشوارتر این است که به هنگام عشق ورزیدن، برای خود پاداشی نخواهیم. اغلب جست و جو کرده‌ایم، خریده‌ایم، پیروز شده‌ایم، سزاوارش بوده‌ایم، به بهترینی که می‌خواستیم دست یافته‌ایم؛ و توانسته‌ایم در حرکتی نجیبانه، پاداش را پس بزنیم. اما من از بی‌اعتنایی به پاداش سخن می‌گویم.

Id opus est. شاهکار همین است. عشق به خود بسنده می‌کند.

پیامبر می‌گوید: «آیا در زندگی چیزهای عظیمی می‌جویی؟ در جست و جوی آن نباش!» چرا؟ چون در چیزها عظمتی نیست. چیزها نمی‌توانند بزرگ‌تر از خودشان باشند. تنها عظمت موجود، تسلیم از راه عشق است.

۱- خود، شاهکار است.

می‌دانم که پس زدن پاداش، بسیار دشوار است. اما دشوارتر، بی‌اعتنایی به پاداش در کردارِ خویش است.

نه، نباید از چنین اموری صحبت کنم. در حقیقت، برای عشق هیچ چیز دشوار نیست. به راستی باور دارم که بارِ عشق، رنج‌آور نیست. بار تنها شیوه شما برای زیستن است. و مطمئنم که آسان‌ترین شیوه زیستن نیز هست، چرا که عشقی که در جست و جوی پاداش نیست، می‌تواند هر لحظه از هستی‌اش را با نور خودش لبریز کند.

مهم‌ترین درس در تمامی آموزه‌های روحانی به ما می‌گوید: شادی در داشتن و پذیرفتن نیست، فقط در دَهش است.

تکرار می‌کنم: شادی در دادن و پذیرفتن نیست. فقط در دَهش است.

در این لحظه، تقریباً همگان در جست و جوی راهی کاذب برای رسیدن به شادی‌اند. به دادن و پذیرفتن بسیار می‌اندیشند، به نمایش دادن، به فتح کردن، به روزی مخدوم دیگران بودن. این چیزی است که

بیش تر مردم موفقیت می‌نامند.
موفقیت اما دادن و خدمت کردن است. مسیح
می‌گوید: در میان شما، بهترین کس آنی است که به
دیگری خدمت می‌کند. کسی که در پی شادی است،
باید برخورد خود با زندگی را در گرو عشق بگذارد.
دیگر هیچ چیز مهم نیست.

عنصر بعدی تسامح است.

«عشق خشم نمی‌گیرد.»

تمایل داریم نابردباری را به عنوان نقصی
خانوادگی در نظر بگیریم، خصوصیتی شخصیتی،
خدش‌های سرشتی، حال آن که در حقیقت باید آن را
یک خطای شخصیتی انسان بدانیم.
از این رو، به هنگام تحلیل کارکرد عشق، پولس به
تسامح اشاره می‌کند. و کتاب مقدس در بخش‌های
بسیاری، به نابردباری به عنوان ویرانگرترین عنصر
رفتاری ما اشاره می‌کند.
آن چه مرا بیش تر تحت تأثیر می‌گذارد، این است

که ناسازگاری (عدم تسامح)، پیش داوری، همواره در زندگی مردم حضور دارد و از این موضوع احساس پرهیزگاری هم می‌کنند. این معمولاً نقص بزرگی در شخصی است که از هر نظر آرام و شریف است. افراد بسیاری را دیده‌ایم که تقریباً کامل‌اند و ناگهان گمان می‌کنند در موضوع خاصی حق با آن‌هاست و به خاطر آن، مهار خویشتن را از دست می‌دهند. این ارتباط به اصطلاح خوب میان تقوا و ناسازگاری، یکی از اندوه‌بارترین مشکلات نوع بشر و جامعه است.

در حقیقت، دو نوع گناه وجود دارد: گناهان جسم و گناهان روح. در تمثیل خاصی در عهد جدید، پسر اسراف‌کار خانواده‌اش را ترک می‌کند و به سراغ جهان بیرون می‌رود، اما برادر بزرگ‌تر نزد پدرش می‌ماند. پس از بداقبالی‌های بسیار، پسر اسراف‌کار تصمیم می‌گیرد بازگردد و پدرش به افتخار بازگشت او جشن بزرگی می‌گیرد. برادر بزرگ‌تر که از این موضوع با خبر می‌شود، در برابر پدرش طغیان می‌کند و می‌گوید:

«تمام این مدت کنار تو مانده‌ام و کار کرده‌ام، اما

او سهم الارثش را خرج کرده است!»

می‌توانیم چنین تصور کنیم که پسر اسراف‌کار مرتکب نخستین نوع گناه می‌شود، و برادرش، مرتکب دومین نوع. شگفت آن که جامعه مطمئن است کدام یک از این دو نوع گناه بدترند، و بدون کوچک‌ترین سایه تردیدی، پسر اسراف‌کار را محکوم می‌کند. اما آیا به راستی حق با ماست؟ ما هیچ معیاری برای اندازه‌گیری گناهان آن دو نفر نداریم، و «بهرتر» یا «بدتر» تنها واژه‌هایی گفتاری‌اند. اما من به شما می‌گویم: نقص‌های پیچیده، می‌توانند بسیار جدی‌تر از نقص‌های ساده و آشکار باشند.

در چشمان همو که عشق است، گناه در برابر عشق صد بار بدتر است. هیچ رذالتی، هیچ خواسته‌ای، هیچ آزی، هیچ شهوتی، هیچ مسمومیتی بدتر از مزاج ناسازگار نیست.

در تلخ کردن زندگی،

در نابودی جامعه،

در گسیختن رابطه‌های بسیار،

در ویرانی خانه‌ها،

در لرزاندن بنیان مردان و زنان،

در بردنِ تمامِ برکتِ جوانی،
در نیروی شگرف برای گستراندن فقر،
ناسازگاری بی رقیب است.

برادرِ بزرگ‌تر را دیدیم، سلیم، کوشا، بردبار، مسؤول.
به خاطرِ تمامِ این فضایل تحسین‌اش می‌کنیم – و
اینک این جوانک را می‌بینیم، کودکی را که به زودی
به جلو در خانه می‌رسد، به پیشگاه پدرش.

چنین می‌خوانیم: «او خشمگین بود و نمی‌خواست
وارد شود.» چه رفتاری برای تأثیر گذاشتن بر پسرِ
اسراف‌کار! و چندین پسر به خاطر این مردمِ بدونِ
عشق، از ملکوتِ خدا کنار مانده‌اند، همان مردمی که
گمان می‌کنند در ملکوتِ خداوندند؟!

چهرهٔ برادرِ بزرگ‌تر به هنگامِ گفتنِ آن جمله‌ها
چگونه بوده است؟

پوشیده از غبارِ حسادت، خشم، غرور، شقاوت،
قطعیت به این که خودش همواره رفتار درستی داشته
است. قطعیت، رنجش، فقدانِ نیک‌خواهی. این‌ها
عناصرِ تشکیل دهندهٔ این روحِ تاریک و بی‌عشق‌اند.
این‌ها عناصرِ سازندهٔ ناسازگاری و پیش‌داوری هستند.

و همهٔ ما، که پیش از این بارها در زندگی از چنین
فشاری رنج برده‌ایم، می‌دانیم که این گناهان بسیار
ویرانگرتر از گناهانِ جسم‌اند.

آیا خودِ مسیح در این باره نگفته است که روسپیان
و گناهکاران پیش از خردمندان و کاتبانِ دورانِ خود
به ملکوتِ خداوند وارد می‌شوند؟

در ملکوت جایی برای پیش‌داوران و ناسازگاران
نیست. مردی که پیش‌داوری دارد، ممکن است
فردوس را برای خود و دیگران تحمل ناپذیر کند.

اگر فردِ ناسازگار تولد دوباره نیابد، و هر آن چه را
که عادلانه و درست می‌شمارد کنار نگذارد، نمی‌تواند
– به سادگی نمی‌تواند – به ملکوتِ آسمان وارد شود.
چون برای ورود به ملکوتِ آسمان، آدمی باید
فردوس را به روحش راه دهد.

بنگرید! هنگام سخن گفتن، خشمگین شدم. و حبابی
از ناسازگاری برانگیختم، و چیزی فاسد را در ژرفای
دلم آشکار کردم. این آزمونِ بزرگی برای عشق
است، تا عشق بداند هر چند هم تلاش کرده‌ایم، هرگز
صفای لازم برای شکفتنِ عشق را نداشته‌ایم. ببینید آن
گاه که سپرِ خود را پایین می‌آوریم، چگونه نهان‌ترین
بخش‌های روح آشکار می‌شوند. و ناگهان، همچنان
که سخاوت، فروتنی، بردباری، ظرافت، و تسلیم را به
چهارمیخ می‌کشند، به وجد می‌آیم.

من مرتکبِ رذالتِ آنانی شدم که از فضیلت
می‌گویند؛ اما نابدباری‌شان آشکار می‌شود.

می‌بینیم که فقط سخن گفتن از پیش‌داوری یا تأمل
بر آن‌ها کافی نیست. باید به نهان‌گاهش برویم، باید

عمیق‌ترین بخش‌های سرشت‌مان را دگرگون کنیم. تنها این‌گونه است که احساسِ خشم می‌میرد. و ارواح ما نرم‌خوتر می‌شوند، نه به خاطر آن که خشونت را کنار گذاشته‌اند، بلکه چون عشق را به درون خود راه داده‌اند.

خدا عشق است. عشقی که هنگام نفوذ به درون ما، نرم می‌کند، ناب می‌کند، تازه می‌کند، بازسازی می‌کند، درون آدمی را باز می‌سازد. نیروی اراده انسان را دگرگون نمی‌کند. زمان انسان را دگرگون نمی‌کند. عشق دگرگون می‌کند.

پس، بگذارید عشق وارد شود. به یاد داشته باشید: مسأله زندگی و مرگ است. هیچ حاصلی ندارد که این‌جا بایستم و از عشق بگویم، اگر نتوانم آن را برانگیزم. «بهتر این که سنگ آسیایی به گردنش آویخته شود و به دریایش بیندازند، تا این که یکی از این کودکان را لغزش دهد.»^۱

یا: بهتر است زنده نباشم، اگر عشق ندارم.
بهتر است زنده نباشم، اگر عشق ندارم.

اینک اندکی از معصومیت و صداقت سخن می‌گوییم. آنانی که بیش‌تر بر ما تأثیر می‌گذارند، همان کسانی‌اند که به آن چه می‌گوییم باور دارند. در فضای شکِ متقابل، مردم از هم فاصله می‌گیرند.

اما در برابر معصومیت، همه ما رشد می‌کنیم. ما در کنار کسی که ما را باور دارد، به شهامت و دوستی دست می‌یابیم.

کسی که ما را می‌فهمد، می‌تواند دگرگون‌مان کند. خوب است بدانیم که این‌جا و آن‌جا، هنوز هستند کسانی که به شرّ بی‌میل‌اند، چون هنوز اهمیت کارِ نیک‌شان را می‌دانند. اینان در برابر چشم‌های آدمیان و پروردگار تعالی می‌یابند. از حسادت یا بی‌تفاوتی نمی‌ترسند. چون عشق «می‌لی به شرّ ندارد»، همواره

۱- انجیل لوقا، ۲: ۱۷

سوی نیک را می بینند، بهترین بخش وجودشان را به عمل در می آورند.

و باز، او که عشق می ورزد، برنده است، هرچند در جست و جوی پاداشی نیست. چه خارق العاده است زندگی آنانی که همواره در روشنایی اند! چه مُحَرِّک است، چه پربرکت است، گذراندن یک روز تمام، بدون میل به هیچ شری.

جلب اعتماد مردم، به عشق بسی نزدیک شدن است. و تنها هنگامی در این کار موفق می شویم، که خود به دیگران اعتماد کنیم. اندک آسیبی که دیگران می توانند به خاطر رفتار معصومانه مان به ما بزنند، در برابر شادی ای که در زندگی می یابیم و احساس می کنیم، هیچ است. دیگر لازم نیست جوشن های سنگین به تن کنیم، سپرهای آزارنده به دست بگیریم و سلاح های خطرناک برداریم. معصومیت از ما حفاظت خواهد کرد.

تنها در صورتی می توانیم به کسی کمک کنیم که به او اعتماد داشته باشیم. چرا که احترام به دیگران منجر به احترام گذاردن به خود ما می شود.

اگر احساس می کنیم که شخصی می تواند بهتر شود، و اگر این شخص احساس می کند او را با خود برابر می انگاریم، آن گاه به سخنان ما گوش می سپرد. باور می کند که می تواند به انسانی بهتر تبدیل شود.

عشق از ناراستی شاد نمی شود،
اما با راستی به شغف می آید.
این عنصر را صداقت می نامم.
کسی که عشق ورزیدن را می شناسد، راستی را به
اندازه هم نوعش دوست می دارد. با راستی شاد
می شود - اما نه با حقیقتی که به او آموخته شده است.
نه با راستی نظریه ها.
نه با راستی کلیساها.
و نه با راستی این یا آن "ایسم".
او به راستی شاد می شود. با ذهنی پاک، فروتن، و
به دور از پیش داوری و ناسازگاری راستی را
می جوید، و در پایان از آن چه می یابد، شاد
می شود.

شاید واژهٔ صداقت برای بیان این کیفیتِ عشق مناسب نباشد، اما نمی‌توانم واژهٔ بهتری بیابم. از صداقتی سخن نمی‌گویم که همسایه را تحقیر می‌کند، و نه از صداقتی که از اشتباهاتِ دیگران سود بجوید تا به همگان نشان دهد چه قدر نیک است. عشقِ راستین به رخ کشیدنِ ضعفِ دیگران به آن‌ها نیست، بلکه پذیرفتنِ همه چیز است، شادی از دیدن این است که همه چیز بهتر از آنی است که دیگران می‌گویند.

تجزیه و تحلیلِ عشق بس است. اینک باید بکوشیم کاری کنیم که تمامی این عناصر، بخشی از خود ما شوند.

هدف ما در این دنیا باید همین باشد: آموختنِ عشق ورزیدن.

زندگی هزاران فرصت برای آموختنِ عشق ورزیدن در اختیار ما می‌گذارد. تمام مردان و تمام زنان، اگر خود را تسلیم عشق کنند، در هر روزِ زندگی‌شان، فرصت خوبی دارند. زندگی یک تعطیلاتِ طولانی نیست، آموزشِ مداوم است.

و مهم‌ترین درسی که در پیش داریم همین است: آموختنِ عشق ورزیدن.

هر بار بهتر عشق ورزیدن.

چه چیزی از یک انسان، هنرمند، نویسنده، یا آهنگسازی بزرگ می‌سازد؟
تمرین.

چه چیزی از یک انسان، انسانی بزرگ می‌سازد؟
تمرین. و نه چیزی دیگر.

رشدِ روحانی همان قوانینی را برای روح به کار می‌گیرد که برای رشدِ جسم لازم است.

اگر انسان بازویش را تمرین ندهد، هرگز عضله نخواهد داشت. اگر روحش را تربیت نکند، هرگز نه استحکام شخصیت خواهد داشت، نه تفکری خاص، و نه زیباییِ رشدِ روحانی را.

عشق یک لحظه شیفستگی نیست.

عشق تجلیِ نیرومند و سخاوتمندی از زندگی ماست - شخصیتِ انسان در کامل‌ترین مرحلهٔ نمؤ خود.

و برای ایجادِ این تجلی، نیازمندِ تمرینی مداوم هستیم.

مسیح در نجاری چه می‌کرد؟
تمرین.

هرچند کامل بود، می‌آموخت - همهٔ ما پیش‌تر این را خوانده‌ایم. و بدین گونه بود که در خردِ رشد می‌کرد، به خاطرِ خدا و به خاطرِ انسان.

سعی کنید جهان را همچون آموزشگاهِ عشق بنگرید، و با آن چه در زندگی‌تان رخ می‌دهد، ننگید. به خاطرِ این که همیشه باید دقیق باشید، شکوه نکنید، به خاطرِ اجبار به زیستن در فضایی بداندیش، به خاطرِ رویارویی با ارواحِ رشد نیافته. این شیوه‌ای است که خداوند برای تمرینِ ما در نظر گرفته است.

و از وسوسه‌ها نترسید. از این حقیقت که وسوسه همواره پیرامونِ شماست و با وجودِ تلاش‌های بسیار و نیایش‌های بی‌سارِتان، باز نمی‌ایستد، شگفت زده نشوید. به این شیوه است که خداوند روحِ ما را به کار می‌کشد.

تمام این‌ها به ما می‌آموزند که بردبار، فروتن، سخاوتمند، ظریف، سازگار باشیم. دستی را پس‌نزد که چهرهٔ شما را می‌تراشد، چرا که این دست راه را نیز به شما نشان خواهد داد.

مطمئن باشید با گذرِ هر دقیقه، زیباتر می‌شوید - و

هرچند اکنون درک نمی‌کنید، دشواری‌ها و وسوسه‌ها
ابزارهای خدایند.

واژه‌های گوته را به یاد داشته باشید: «استعداد در
تنهایی رشد می‌کند؛ شخصیت در رود زندگی.»

استعداد در تنهایی رشد می‌کند؛ نیایش، ایمان،
مراقبه، بصیرتی زلال از زندگی.

اما شخصیت تنها هنگامی می‌تواند رشد کند که آن
را به جهان بفرستیم.

چون جهان است که عشق ورزیدن را به ما
می‌آموزد.

بسیار خوب. برای تسهیل درک‌مان از خدا و
هم‌نوع‌مان، چند جنبه عشق را نشان دادم.

اما فقط جنبه! عشق هرگز نمی‌تواند تعریف شود.

خورشید بسیار عظیم‌تر از مجموع عناصر
سازنده‌اش است – چیزی است که در فضا می‌تابد،
می‌درخشد.

و عشق بسیار عظیم‌تر از جمع تمامی عناصرش
است – چیزی زنده، تپنده، ایزدی است.

اگر تمام رنگ‌های رنگین‌کمان را با هم بیامیزیم،
فقط رنگ سفید ایجاد می‌کنیم – نمی‌توانیم نور را
خلق کنیم.

به همین ترتیب، هنگامی که تمامی فضایی را که
هم‌اینک درباره‌شان سخن گفتیم، با هم می‌آمیزیم،

می‌توانیم فاضل شویم، اما نمی‌توانیم بگوییم عشق ورزیدن را آموخته‌ایم.

بنابراین، چگونه عشق را به درون قلب خود بکشانیم؟

اراده‌مان را به کار اندازیم، تا عشق را همواره در کنار خویش داشته باشیم.

از آنان که عشق ورزیدن را آموخته‌اند، سرمشق بگیریم.

تمامی قواعدی را که به آموختنِ هویتِ عشق می‌پردازند، فراموش کنیم، حتا گفته‌های خود من را.

دعا کنیم.

به نظاره بنشینیم.

اما این‌ها هیچ کدام نمی‌توانند ما را به عشق‌ورزی وادارند، چرا که عشق یک تأثیر است. و تنها با شناخت مؤثر، تأثیرش آشکار می‌شود.

آیا باید بگوییم این مؤثر چیست؟

اگر نسخه‌ بازنویسی شده‌ نخستین رساله‌ یوحنا را

بخوانیم، واژه‌های زیر را می‌بینیم:

- «عشق می‌ورزیم، چرا که او نخست به ما عشق

ورزید.»

نوشته شده: «عشق می‌ورزیم» و نه آن که پیش‌تر به

اشتباه ترجمه شده بود: «به او عشق می‌ورزیم.»

- «عشق می‌ورزیم چرا که او نخست به ما عشق

ورزید.»

به عبارت «چرا که» بنگرید.

این همان دلیلی است که منظورِ نظرِ من است.

از آن جا که او نخست به ما عشق ورزید، تأثیر -

نتیجه - این است که ما نیز عشق می‌ورزیم.

ما همه تجلّی عشقیم.

به او، به خودمان، به همه عشق بورزیم.

این گونه است. قلبِ ما اندک اندک دگرگون

می‌شود. در عشقی که نثارِ ما شده غور کنید، و در

می‌یابید که چگونه عشق بورزید.

نمی‌توانید خود را وادار به عشق‌ورزی کنید، و نیز

نمی‌توانید هیچ شخصِ دیگری را مجبور کنید. تنها

کاری که می‌توانید بکنید، نگرستن به خودِ عشق،

شیفته‌اش شدن، و نسخه‌برداری از آن است.

به عشق، عشق بورزید. ببینید که عشق چگونه خود

را قربانی کرد. با عشق ورزیدن به او، همچون او می شوید.

عشق، عشق می آفریند.

یک قطعه آهن در یک منبع برق فرو ببرید، برق شما را می گیرد. پس فرایندِ القای صورت می گیرد. یا آن را نزدیک یک آهن ربا بگذارید، و آن قطعه نیز تا هنگامی که آن جا باشد، آهن ربا می شود.

نزدیک کسی بمانید که به ما عشق ورزید، و جذب آن عشق می شوید.

هر کس که این مؤثر را بجوید، تأثیر را در می یابد.

بکشید خود را از این پیش داوری که جست و جوی روحانی تصادفی است، یا وابسته به ذوق ما در خفیات است، رها کنید. این جست و جو به پیروی از قانونی طبیعی وجود دارد؛ یا بهتر، قانونی روحانی، به خاطر قانونی ایزدی. ادوارد ایروینگ^۱ به دیدنِ پسرکی در آستانه مرگ رفت. هنگام ورود به اتاق، دستش را بر سرِ پسرک گذاشت و گفت: «پسرم، خداوند تو را دوست دارد.»

Edward Irving -۱

هیچ چیز دیگری نگفت و رفت.

پسرک برخاست، اهالی خانه را صدا زد، و فریاد

زد: «خدا مرا دوست دارد! خدا مرا دوست دارد!»

دگرگونی کامل شده بود؛ قطعیت این که خداوند او را

دوست دارد، به او نیرو داد، پلیدی هایش را نابود کرد

و به او اجازه دگرگونی داد.

به همین گونه، عشق پلیدی موجود در قلب انسان

را ذوب می کند و به موجودی تازه تبدیل می کند -

موجودی بردبار، فروتن، سازگار، مهربان، تسلیم،

صادق.

هیچ راه دیگری برای دست یافتن به عشق نیست؛

و نیز هیچ رازی در این نیست. به دیگران عشق

بورزیم، به خود عشق بورزیم، به دشمنان عشق

بورزیم، چرا که نخست او به ما عشق ورزید.

دربارهٔ توضیح دلایلی که پولس عشق را عطیۀ برتر می‌داند، چیز زیادی نمی‌ماند.
فقط می‌ماند تجزیه و تحلیل دلیل اصلی. نکتهٔ بسیار مهمی که می‌تواند در عبارتِ بسیار کوتاهی خلاصه شود:
عشق پایدار است.

پولس اصرار می‌کند: «عشق هرگز نابود نمی‌شود.» و سپس یکی دیگر از فهرست‌های شگفت‌انگیزش را در اختیار ما می‌گذارد. از موضوعاتی سخن می‌گوید که در دورانِ او اهمیت داشتند، چیزهایی که همه مطمئن بودند جاودانه‌اند.
و به ما نشان می‌دهد چه اندازه شکننده، گذرا،

میرایند.

«و زبان‌ها پایان می‌یابند.»

«اما پیشگویی‌ها نیست می‌شوند.»

در آن دوران، رؤیای هر مادر این بود که فرزندش پیشگو شود. قرن‌ها و قرن‌ها بود که پروردگار از زبانِ پیشگویان با جهان سخن می‌گفت، و اینان نیرومندتر از شاهان بودند. مردم بی‌تابانه منتظر از راه رسیدنِ پیشگوی تازه‌ای بودند تا ظهورش را جشن بگیرند. پولس سنگدل است:

«اما پیشگویی‌ها نیست می‌شوند.»

کتاب مقدس، سرشار از پیشگویی‌هاست. اما پیشگویی‌ها، هنگامی که تحقق می‌یابند، معنای حقیقی خود را از دست می‌دهند. دیگر پیشگویی نیستند و فقط به خوراکی برای تغذیهٔ ایمان مردم پرهیزگار تبدیل می‌شوند.

سپس پولس از زبان‌ها می‌گوید:

همان‌گونه که می‌دانیم، دیگر هزاران سال از هنگامی که نخستین زبان‌ها بر روی زمین آشکار شدند، می‌گذرد. زبان‌ها در سازمان‌دهی، رشد، بقا، در جهانی خطرناک و خصمانه به انسان کمک کردند. اکنون این زبان‌ها کجایند؟ ناپدید شده‌اند.

مصریان اهرام را ساختند و کتیبه‌های خویش را بر بناهایی حفر کردند که تا امروز بر جایند. هنوز ملت مصر بر جاست، اما زبان اصلی آن‌ها ناپدید شده است.

این مثال‌ها را هر طور می‌خواهید، تعبیر کنید؛ حتا به صورتِ تحت‌اللفظی. هرچند این مهم‌ترین دغدغهٔ پولس نیست، اما دست کم می‌توانیم آن چه را که منظور او بود، بهتر بفهمیم. رساله به قرن‌تیان، که مدت‌هاست خوانده‌ایم و درباره‌اش بحث کرده بودیم، در اصل به زبان یونانی باستان نوشته شده بود. اگر با متن اصلی به یونان برویم، اندک افرادی‌اند که می‌توانند آن را بخوانند.

هزاروپانصد سال پیش، زبان لاتین بر جهان استیلا داشت. امروز دیگر معنایی ندارد. به زبان‌های باستانی هندوایرانی بنگرید، ناپدید شده‌اند. زبان اصلی کشور گل، یا اسکاتلند، پیش‌چشمان خود ما از بین رفت. معروف‌ترین کتاب انگلستان – بعد از کتاب مقدس – نامه‌های پیک‌ویک^۱، اثر چارلز دیکنز است. تقریباً تمام کتاب به زبان مردم کوچه و بازار نوشته شده بود. بسیار خوب: مطالعات اطمینان می‌دهند که در مدت پنجاه سال، این کتاب برای خوانندگان عادی غیرقابل خواندن می‌شود.

سپس، پولس پیش‌تر می‌رود و بالاتر را هم ادعا می‌کند، و تأکید می‌کند:

«و دانش زایل خواهد شد.»

دانش باستانیان کجاست؟ به تمامی محو شده است. امروز، یک دانش آموز دبیرستانی چیزهای زیادی را می‌داند که اسحاق نیوتون^۲ – کاشف قانون جاذبه – در

دوران خودش می‌دانست. یک روزنامه صبح، اگر شب به دست ما برسد، فقط به درد زباله‌دان می‌خورد. دایرةالمعارف‌های ده سال پیش را به چند سکه می‌خریم – چون کشفیات علمی‌ای که در صفحات آن درج شده‌اند، دیگر کاملاً تغییر کرده‌اند. ببینید ماشین بخار جایگزین‌گاری‌های آسیبی شدند. و چگونه الکتریسته، با تهدید نیروی بخار، صدها اختراع جدیدی را که تازه متولد شده بود، به فراموشی راند. یکی از بزرگ‌ترین مقام‌های روزگار کنونی، سر ویلیام تامسون^۱، اطمینان می‌دهد: «موتور بخار به زودی نیست خواهد شد.»

«و دانش زایل خواهد شد.»

در انتهای حیاط خلوت‌ها، چرخ‌های قدیمی، قطعات شکسته، قطعات آهن زنگ‌زده را می‌بینیم؛ بیست سال پیش، همین قطعات بخشی از دستگاه‌هایی بودند که سرافرازانه به خویش می‌بالیدند. اکنون دیگر نماینده هیچ چیز نیستند، جز مانعی که

نمی‌دانیم چگونه از مزاحمت‌شان راحت شویم.
سراسرِ دانش و فلسفه‌ روزگارِ ما، که این اندازه به
آن‌ها می‌بالیم، روزی پیر می‌شود.

چند سال پیش، بزرگ‌ترین مقامِ ادینبوروا،
سرِ جیمز سیمپسون، کاشفِ کلروفرم و پیشتازِ علمِ
بیهوشی بود. اخیراً، کتابدارِ دانشگاهی که سرِ جیمز
سیمپسون در آن درس می‌داد، از برادرزاده‌ی این
دانشمند پرسید که چگونه از شرِّ کتاب‌های عمویش
راحت شود. این کتاب‌ها دیگر هیچ برای دانشجویانِ
جدید جالب نیستند.

برادرزاده به کتابدار گفت: «فقط کتاب‌های عمومی
من نیستند. هر کتابِ علمی‌ای که بیش‌تر از ده سال از
نگاشتنِ آن بگذرد، باید به انبار فرستاده شود.»

سرِ جیمز سیمپسون یکِ چهره‌ی جهانی بود؛
دانشمندانِ تمامِ دنیا برای مشورتِ نزدِ او می‌آمدند.
با این وجود، کشفیاتِ او و تقریباً تمامِ کشفیاتِ
دیگرِ دورانِ او منسوخ شدند.

«زیرا اکنون در آینه می‌بینم، مُعماوار.»

آیا می‌توانید چیزی را نشانم بدهید که برای ابد
می‌ماند؟ پولس به بسیاری چیزها اشاره نمی‌کند. از
پول، بخت، شهرت صحبت نمی‌کند؛ خود را فقط به
اشاره به مسایلِ مهمِ دورانِ خودش محدود می‌کند، به
مسایلی که بهترین مردمِ روزگارِش به آن‌ها
می‌پرداختند. و مصممانه آن‌ها را به کناری می‌نهد.

پولس هیچ مخالفتی با خودِ این مسایل ندارد؛ از
آن‌ها بد نمی‌گوید. تنها می‌گوید که پایدار نیستند.
مسایل مهمی‌اند، اما عطیه برتر نیستند.

چیزی فراتر از آن‌ها وجود داشت.

چیزی که فراتر است از آن چه می‌کنیم و بسیار
فراتر است از آن چه داریم. چیزهای بسیاری که
آدمیان گناه می‌خوانند، گناه نیستند؛ احساسات و
لغزش‌هایی‌اند که به سرعت ناپدید می‌شوند.

فناپذیرند.

این یکی از بحث‌های محبوبِ عهدِ جدید است.
یوحنا به ما می‌گوید که جهان در اشتباه است؛ می‌گوید
که «می‌گذرد.»

چیزهای بسیاری در جهان وجود دارند که زیبايند؛

چیزهایی که ما را به هیجان می آورند و تعالی می بخشند.

اما پایدار نیستند. سراسر پادشاهی این جهان، خیرگی چشم‌ها، لذت‌های جسمانی، غرور، همه تنها برای لحظه کوتاهی وجود دارند.

بنابراین، نگذارید که عشق شما اسیر آثار این جهان شود. هیچ چیز این جهان ارزش وابستگی و وقت گذاشتن یک روح نامیرا را ندارد. روح نامیرا باید خود را تسلیم چیزی کند که نامیراست. و این‌ها یگانه نامیرایان‌اند:

«ایمان، امید، و عشق.»

حتما ممکن است کسی بگوید، که دو تا از این سه نامیرا نیز می‌گذرند: ایمان، وقتی خود را در حضور خداوند احساس کنیم، و امید، هنگامی که راضی و برآورده شود.

اما عشق، با قطعیت تمام به حضورش ادامه خواهد داد. خدا، خداوند جاودانه، عشق است. بنابراین، به دنبال عشق، به دنبال این لحظه جاودانه بروید، به

دنبال یگانه چیزی که تا هنگامی که نوع بشر به پایان روزگار خود برسد، می‌ماند. عشق یگانه واحد پولی است که کیهان می‌پذیرد، هنگامی که تمامی سکه‌های دیگر، از تمامی ملت‌ها، ارزش و کاربرد خود را از دست داده‌اند.

اگر می‌خواهید خود را تسلیم چند چیز بکنید، نخست تسلیم عشق شوید و ارزش هر چیز دیگری نیز بالا می‌رود. به هرچیز به اندازه خودش ارزش بدهید.

به هر چیز فقط به اندازه خودش ارزش بدهید.
دست کم بگذارید هدف بزرگی زندگی شما،
کسب نیروی کافی برای دفاع از این عقیده باشد، و
ساختن هستی‌ای که عشق مرجع اصلی آن است.
همان‌گونه که مسیح چنین کرد، و تمامی اعمالش را بر
فراز قله عشق انجام داد.

گفتم که عشق جاودانه است. پیش از این دیدید که
یوحنا چگونه بارها به زندگی جاودانه ارجاع می‌دهد؟
وقتی کودکی بودم، به من گفتند که «خدا آن قدر
آدمیان را دوست داشت که پسر یگانه‌اش را داد تا
مؤمنانش هیچ کدام نابود نشوند، و به زندگی جاودانه
دست یابند.»

خوب به یاد می‌آورم که در آن هنگام، پیران

می‌گفتند که خداوند چنان به آدمیان عشق می‌ورزد که اگر به او اعتماد کنیم، آرامش، راحتی، شادی و امنیت خواهیم داشت. باید خودم کشف می‌کردم که چنین نیست. که در حقیقت، بله، تمامی آنانی که به او اعتماد می‌کنند - یعنی عاشق او بشوند، چرا که اعتماد راهی است که عشق می‌پیماید - زندگی جاوید خواهند داشت.

متون مقدس از زندگی جدیدی برای ما می‌گویند. به هم‌نوع خود فقط صلح، یا آرامش، یا امنیت عرضه نکنید. به جای آن، توجه کنید که مسیح چگونه به جهان آمد تا به انسان زندگی‌ای سرشار از عشق بدهد - که عشق زندگی را سرشار از رستگاری کند، و زندگی آن قدر طولانی هست که بتوانیم آن را وقف آموختن عشق کنیم.

تنها بدین گونه است که کلمات انجیل معنا می‌یابند، و می‌توانند بر جسم، روح، و روان روح تأثیر بگذارند و به هر یک از این‌ها، جهتی و سرانجامی بدهند.

بسیاری از متون روحانی که امروز می‌بینیم، فقط متوجه بخشی از انسان هستند.

آرامش عرضه می‌کنند، اما از زندگی نمی‌گویند. از ایمان بحث می‌کنند، و عشق را از یاد می‌برند. از عدالت می‌گویند، اما از مکاشفه نمی‌گویند. و سرانجام انسان از جست و جوی روحانی باز می‌ماند، چرا که نمی‌تواند راهش را برگزیند. چنین خطاهایی را مرتکب نشویم. برای ما همواره آشکار است که عشق مطلق می‌تواند با عشق به این جهان رقابت کند.

بسیار عشق ورزیدن، یعنی برای ابد زیستن. زندگی جاوید سراسر به عشق پیوسته است.

چرا می‌خواهیم برای ابد زندگی کنیم؟ چون می‌خواهیم فردا، کسی را که دوست داریم، به سوی ما بیاورد. چون می‌خواهیم یک روز دیگر با کسی که کنار ماست، زندگی کنیم. چون می‌خواهیم کسی را بیابیم که سزاوار عشق ما باشد، و او نیز به نوبه خود بتواند که همان گونه که ما سزاوار آنیم، به ما عشق بورزد.

بنابراین، وقتی انسان کسی را ندارد که دوستش دارد، میل عمیقی به مرگ در وجودش می‌دود. هنگامی که دوستانی دارد، کسانی که دوستش دارند و

دوست‌شان دارد، زندگی می‌کند.

چرا که زندگی عشق است.

حتا عشق به یک جانور - مثلاً یک سگ -

می‌تواند زندگی انسان را توجیه کند. اما اگر دیگر این

کمانِ عشق را در زندگی نداشته باشد، دلیلِ زندگی نیز

از هستی باز می‌ماند.

کارمایهٔ حیات ضعیف می‌یابد.

حضور در زندگی جاودانه یعنی شناختنِ عشق.

خدا عشق است. یوحنا می‌گوید: «ما در راستی، در

پسر هستیم. اوست خدای راستی و حیاتِ جاودانه.»^۱

اگر به او باور دارید، ایمان دارید، نخست عشق را

بجوید. و مابقی خود خواهد رویید.

چرا که عشق باید جاودانه باشد. چرا که خدا عشق

است.

عشق زندگی است.

عشق هرگز خطا نمی‌کند، و زندگی، تا زمانی که

عشق هست، به خطا نمی‌رود.

این همان چیزی است که پولس به ما می‌نماید: که،

در بنیانِ تمامی مخلوقات، عشق همچون عطیهٔ برتر

حاضر است - زیرا هنگامی که هر چیز دیگری به

پایان می‌رسد، عشق می‌ماند.

عشق این جاست، در اکنونِ ما حاضر است، در

همین لحظه. چیزی نیست که پس از مرگ نزد ما

بیاید. بر عکس، اگر اکنون به دنبالش نگردیم و

تمرین‌اش نکنیم، هنگامِ پیری، کم‌ترین فرصت‌ها را

برای آموختنِ عشق‌ورزی داریم.

بدترین سرنوشتی که ممکن است کسی داشته

باشد، تنها زیستن و تنها مردن است، بدونِ عاشق
شدن و بی معشوق بودن.

کسی که عشق می‌ورزد، رستگار است.
او که نه عشق می‌ورزد و نه معشوق است، محکوم
است.

و کسی که در عشق شادی می‌یابد، در خدا شادی
می‌یابد، چرا که خدا عشق است.

به پایانِ این موعظهٔ طولانی می‌رسیم. اما پیش از آن،
می‌خواهم پیشنهادی بدهم: چند نفر از شما
می‌خواهید در خواندنِ این بخش از رساله به قرتیان
دست کم هفته‌ای یک بار، با من شریک باشید؟
چه کسی می‌خواهد، این کار را تا سه ماه آینده
ادامه دهد. مردی چنین کرد و زندگی‌اش سراسر
دگرگون شد.

یا بعد می‌توانید شروع به خواندنِ هر روزهٔ این
رساله کنید، به ویژه آیاتی را که به تشریح شیوهٔ عملِ
آغشته به عشق می‌پردازند:

«عشق بردبار است

مهربان است

عشق در آتشِ حسد نمی‌سوزد.»

این عناصر را به زندگی خود بیاورید. از آن به بعد، هر آن چه می‌کنید، ابدی است. ارزش آن را دارد که اندک زمانی را به آموزشِ عشق‌ورزی اختصاص بدهید.

هیچ کس در خواب قدیس نخواهد شد؛ نیایش، مراقبه، لازم است.

به همین ترتیب، هر پیشرفتی، به هر معنایی، نیازمند آمادگی و توجه است.

از خود چنین بخواهید: که زندگی‌ای سرشار و درست داشته باشید. اگر به پشتِ سر بنگرید، درمی‌یابید که پیشرفت‌ها و مهم‌ترین لحظه‌های زندگی، همان‌هایی است که روحِ عشق در آن‌ها حاضر است.

وقتی به گذشته می‌نگریم - و در لذت‌های گذرای زندگی متوقف نمی‌شویم - در می‌یابیم که لحظه‌های پایدار هستی ما آنانی است که در آن‌ها با عشق زیسته‌ایم؛ و یا، در نهان برای کسی خیری را خواسته‌ایم. گاهی بعضی چیزها احمقانه‌تر از آن می‌نمایند که به زبان آیند، اما همین لحظه‌ها، برای دمی، این احساس را در ما القا می‌کنند که درون

ابدیت غوطه‌ور شده‌ایم.

کمابیش هر چیز زیبایی را که خداوند آفریده، دیده‌ام. پیش از این کمابیش از تمامی لذت‌های انسانی لذت برده‌ام. با این وجود، هنگامی که به گذشته‌ام نظری می‌افکنم، تنها چهار یا پنج لحظه از زندگی‌ام مانده است - لحظه‌هایی بسیار کوتاه - که در آن‌ها توانسته‌ام تقلیدِ ضعیفی از عشقِ خداوند کنم.

همین لحظه‌هاست که زندگی‌ام را توجیه می‌کنند. هر چیز دیگری می‌گذرد. هر نیکی یا تقوای دیگری فقط یک وهم است. این کردارهای عاشقانه کوچکی که هیچ کس ندید، هیچ کس نشناخت، زندگی‌مرا توجیه کردند.

چرا که عشق می‌ماند.

متی توصیفِ کلاسیکی از روزِ قضا ارائه می‌دهد: پسرِ
انسان بر تختی می‌نشیند و همچون چوپانی، بزها و
بره‌ها را از هم جدا می‌کند.

در آن لحظه، بزرگ‌ترین پرسشِ انسان این نیست
که: «چگونه زیستم؟»

بلکه این خواهد بود که: «چگونه عشق ورزیدم؟»
واپسین آزمونِ سراسرِ جست و جوی رستگاری،
عشق است. آن چه کرده‌ایم، به حساب نخواهد آمد،
نیز نه آن چه باور داشته‌ایم،
یا آن چه به انجام رسانده‌ایم.

هیچ یک از این‌ها ذخیره نمی‌شود. آن چه برای ما
ذخیره می‌شود، روشِ ما برای عشق ورزیدن به
هم‌نوع است.

حتا خطاهای ما به یاد نخواهد آمد. بر اساس آنچه نکرده‌ایم در مورد ما قضاوت خواهد شد. چرا که عشق را درون خویش محبوس نگاه داشتن، یعنی بر خلاف روح خدا حرکت کردن. این دلیل این است که هرگز با او ملاقات نکرده‌ایم، که او بیهوده به ما عشق ورزیده است، که پسرش بی حاصل جان سپرد.

عشق نورزیدن یعنی گفتن این که خدا هرگز اندیشه‌ها و زندگی ما را الهام نبخشیده است، یعنی هرگز آن قدر به او نزدیک نشده‌ایم که عشق سرشارش ما را در بر بگیرد. بدین معناست که:
 «برای خود زیستم، و فکر کردم،
 [برای خود،
 برای خود، و نه هیچ کس دیگر
 - چنان که گویی عیسا هرگز نزیست،
 گویی هرگز نمرد.»

در پیشگاه خداست که ملت‌ها گرد هم می‌آیند. داوری ما در حضور تمامی آدمیان انجام خواهد شد. و هر انسان خود به داوری خویش خواهد نشست.

کسانی که دیده‌ایم و یاری کرده‌ایم، آن جا حاضرند. نیز کسانی آن جا خواهند بود که طرد کرده‌ایم و نادیده گرفته‌ایم. نیازی نیست هیچ شاهدی را فرا بخوانیم، چرا که زندگی خود ما مسؤولیت نمایش آن چه کرده‌ایم را در برابر همگان بر عهده خواهد گرفت.

هیچ اتهام دیگری جز فقدان عشق به میان نخواهد آمد.
 اشتباه نکنید؛ شکایاتی که در آن روز می‌شنویم، از سوی الهیات نیست، از سوی قدیسان نیست، نیز از کلیساها نیست.
 آوای گرسنگان و فقراست.
 شکایات از سوی اصول عقاید و حکمت‌ها نیست.
 از برهنگان و ژنده‌پوشان است.
 از سوی کتاب مقدس و کتاب‌های دعا نیست.
 از جام‌های آبی است که داده‌ایم یا نداده‌ایم.

مسیح کیست؟

کسی ست که به فقیران غذا داد، برهنگان را پوشاند و به دیدارِ بیماران رفت.

مسیح کجاست؟

«هر کس کودکی را به نامِ من پذیرد، مرا نیز پذیرفته است.»

و چه کسی با مسیح است؟

کسی که عشق می‌ورزد.

وقتی جوان از سخن گفتن دست کشید، خورشید دیگر
افول کرده بود. مردم برخاستند، در سکوت، و به
خانه‌های خود رفتند. دیگر تا پایانِ عمر، آن روز را از
یاد نبردند. "عطیة برتری" که می‌خواستند، به
سراغشان آمده بود، در همان لحظه، و آن روز عصر تا
زمانِ درازی در یادها ماند.

یکی از آنها اندیشید: «هرچند نمی‌تواند برای
همیشه در یاد بماند.»

چرا که، همان گونه که آن جوان گفته بود،
تنها عشق می‌ماند.

زندگی پولس قدیس

پولس قدیس (۳ م. - ۶۴ یا ۶۷ م.)، معروف به یهودی طرسوس (آسیای صغیر)، یکی از بزرگ‌ترین رسولان، مبلغان، و مُتألّهان مسیحی است. وی از یک خانواده یهودی و به عنوان یک شهروند رومی متولد شد. نام یهودی وی شائول بود و نام رومی اش پولس. (یهودیان آن زمان اغلب دو نام داشتند، یکی عبری، و دیگری لاتین یا یونانی). در آغاز به شائول مشهور بود. اما بعدها که به عنوان یکی از بزرگ‌ترین مبلغان مسیحیت سفر خود را به سراسر جهان متمدن آن روزگار آغاز کرد، نام پولس را برگزید. چراکه اعتقاد داشت برای گستراندن آیین برتر و جهانشمول، نباید به صورت طایفه‌ای و نژادی عمل کرد و برای همین، نامی را برگزید که برای امپراتوری روم که بخش عظیمی از جهان را تحت سلطه فرهنگی خود داشت، آشنا تر بود. از آن جاکه هر یهودی موظف به آموختن حرفه‌ای بود، پدر و مادر پولس برای او حرفه "خیمه‌سازی" را برگزیدند. پولس در اورشلیم در مدرسه یهودی غمالائیل به تحصیل پرداخت و تحصیلات وسیعی در متون مقدس و ادبیات قدیم یهود و روم دریافت کرد و سرانجام در میان فرقه فریسیان، به مقام استادی رسید. وی هرگز در دوران حیات حضرت عیسا مسیح با او ملاقاتی نداشت، هر چند به هنگام تصلیب در اورشلیم بود. پس از عروج

مسیح، وی یکی از بی‌رحم‌ترین شکنجه‌گران مسیحیان بود و در تعقیب و نابودی مسیحیان از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌کرد. حضور وی در تاریخ و کتاب مقدس، با شهادتِ استفانِ قدیس ثبت شده است که او نقش بسزایی در محاکمه و به قتل رساندن این نخستین شهید تاریخ مسیحیت داشت. سپس شائول به عنوان حاکم شرع به طرف دمشق حرکت کرد تا مسیحیان منطقهٔ شام را نیز قلع و قمع کند. اما در میان راه، ناگهان نوری از آسمان فرود آمد و او را در بر گرفت. و آواز عیسا مسیح را شنید که می‌گفت: «ای شائول، ای شائول، چرا بر من جفا می‌کنی.» و وقتی شائول از او پرسید که کیست، پاسخ داد: «من همان عیسا هستم که به او جفا می‌کنی. اما اکنون برخیز و به شهر برو، و آن جا به تو گفته می‌شود چه باید کرد.» در همین لحظه شائول نابینا شد. به کمک همراهانش، خود را به دمشق رساند. در دمشق عیسا مسیح بر شخصی به نام حنانيا ظاهر شد و از او خواست به نزد شائول برود و او را شفا دهد. وقتی شائول شفا یافت، به مسیحیت ایمان آورد و از بزرگ‌ترین مبلغان مسیحیت شد. سه سال در عربستان عزلت گزید، و پس از سه سال به اورشليم برگشت. یاران مسیح به زحمت او را که از بزرگ‌ترین آزاردهندگان مسیحیان بود، در میان خود پذیرفتند. اما سرانجام به موجب یک قرعهٔ آسمانی، او را به عنوان حواری دوازدهم و جانسین یهودای اسخریوطی که به عیسا مسیح خیانت کرده بود، برگزیدند. میان شائول و پطرس از بزرگ‌ترین حواریان مسیح، اختلاف نظر شدیدی وجود داشت. پطرس معتقد بود مسیحیت شعبه‌ای از آیین یهود است و باید قوانین موسایی را با دقت و بدون مسامحه اجرا کرد و ظهور مسیح صرفاً به

خاطر نجات قوم یهود بوده، و یهود قوم برگزیدهٔ خدا و وارث سرزمین موعود است. شائول معتقد بود که عیسا مسیح مبلغ آیین عشق است و عشق قومیت و ملیت نمی‌شناسد، و مسیح برای نجات و رستگاری نوع بشر به صلیب کشیده شد، بنابراین باید آیین عشق مسیح را در سراسر جهان گستراند و به تبلیغ و حفظ محدود آن در میان قوم یهود اکتفا نکرد. اگر تلاش‌های پولس نبود، مسیحیت هنوز فرقه‌ای از یهودیت به شمار می‌رفت. اما پولس در سراسر جهان متمدن آن روز و در میان اقوام گوناگون، به تبلیغ و معرفی اصول آیین مسیح پرداخت. در سال ۴۶ پس از میلاد، شائول و برنابا نخستین سفر تبلیغی خود را به سوی قبرس و آسیای صغیر آغاز کردند. در قبرس، شائول تصمیم گرفت از آن پس از نام دوم خود "پولس" استفاده کند که برای جهان روم، آشنا تر و شناخته شده تر شد.

سفر تبلیغی دوم پولس در سال ۴۹ میلادی آغاز شد و به همراه سیلاس، انجیل را به آسیای صغیر بردند و هر جا توانستند، کلیسایی تأسیس کردند. سپس به اروپا رفتند و در شهرهای یونانی تسالونیکا و فیلیپی کلیساهایی بنیان گذاشتند. پولس در آتن موعظهٔ آتشینی کرد که در آن "خدای ناشناخته" را تنها خدا دانست. به دنبال آن، کلیسایی در شهر قُرنت تأسیس کرد.

سومین سفر تبلیغی پولس در سال ۵۳ میلادی آغاز شد و به شهرهای گالاتیا و فریقیه در آسیای صغیر رفت و یک سال در افسوس ماند. سپس دوباره به اروپا رفت و از کلیسای خود در قُرنت دیدار کرد. در همین دوران بود که مهم‌ترین رساله‌های خود رساله به رومیان و رساله به کورنتیان را نوشت.

در سال ۵۷ یا ۵۹ میلادی به اورشلیم بازگشت و یهودیان متعصب تریبی دادند که مقامات روم او را دستگیر کنند. بدین ترتیب دو سال تمام در قیصریه زندانی شد و بعد در پاسخ درخواستش، او را به رم فرستادند. پوئس دو سال دیگر نیز در رم زندانی شد و در خانه خودش تحت نظر قرار گرفت. پس از آزادی، سفرهای تبلیغی‌اش را از سر گرفت، در افسوس دستگیر شد و دوباره به رم فرستاده شد. در آن جا، هنگامی که نرون دستور قتل عام مسیحیان را داد، پوئس به همراه پطرس به صلیب کشیده شد. در کتاب عهد جدید، چهارده رساله به پوئس نسبت داده شده‌اند که چهار رساله آن به اذعان تمامی علمای مسیحی، مطمئناً توسط خود پوئس نوشته شده‌اند و از نخستین متون مسیحیت به شمار می‌روند: رساله به قرنتیان، رساله به غلاطی‌ها، و رساله به رومیان.

و در این میان، رساله اول پوئس به قرنتیان، به دلیل شکوه و زیبایی نثر و تنوع و اهمیت مضمون آن، ارزشمندترین نوشته او به شمار می‌رود. در این رساله، پوئس الاهیات، اخلاقیات، احکام، مکتومات و عرفان مسیحی را به تفکیک مورد بحث قرار می‌دهد و بارها و بارها، چه در متون مذهبی و چه در متون ادبی، به آن ارجاع شده است.

رسالهٔ اوّل پولس رسول به قرنّتیان

باب اوّل

پولس به ارادهٔ خدا رسول خوانده شدهٔ عیسی مسیح و سوستائیس برادر * به کلیسای خدا که در قُرنتُس است از مقدّسین در مسیح عیسی که برای تقدّس خوانده شده‌اند با همهٔ کسانی که در هر جا نام خداوند ما عیسی مسیح را می‌خوانند که (خداوند) ما و (خداوند) ایشان است * فیض و سلامتی از جانب پدر ما خدا و عیسی مسیح خداوند بر شما باد * خدای خود را پیوسته شکر می‌کنم دربارهٔ شما برای آن فیض خدا که در مسیح عیسی به شما عطا شده است * زیرا شما از هر چیز در وی دولتمند شده‌اید در هر کلام و در هر معرفت * چنان‌که شهادت مسیح در شما استوار گردید * به حدّی که در هیچ بخشش ناقص نیستید و منتظر مکاشفهٔ خداوند ما عیسی مسیح می‌باشید * که او نیز شما را تا به آخر استوار خواهد فرمود تا در روز خداوند ما عیسی مسیح بی‌ملامت باشید * امین است خدائی که شما را به شراکت پسر خود عیسی مسیح خداوند ما خوانده است * لکن ای برادران از شما استدعا دارم به نام خداوند ما عیسی مسیح که همه یک سخن گوئید و شقاق در میان شما نباشد بلکه در یک فکر و یک رای کامل شوید * زیرا که ای برادران من از اهل خانهٔ خلّوی دربارهٔ شما خبر به من رسید که نزاع‌ها در میان شما پیدا شده است * غرض این که هر یکی از شما می‌گوید که من از پولس هستم و من از اپُلُس و من از کیفا و من از مسیح * آیا مسیح منقسم شد یا پوُلُس در راه شما مصلوب کردید یا به نام پولس تعمید یافتید * خدا را شکر می‌کنم که هیچ یکی از شما را تعمید ندادم جز گرَشپُس و قابوس * که مبادا کسی گوید که به نام خود تعمید دادم * و خاندان اِسْتِفان را نیز

تعمید دادم و دیگر یاد ندارم که کسی را تعمید داده باشم * زیرا که مسیح مرا فرستاد نه تا تعمید دهم بلکه تا بشارت رسانم * نه به حکمت کلام مبادا صلیب مسیح باطل شود * زیرا ذکر صلیب برای هالکان حماقت است لکن نزد ما که ناجیان هستیم قوت خداست * زیرا مکتوبست حکمت حکما را باطل سازم و فهم فهیمان را نابود گردانم * کجا است حکیم، کجا کاتب، کجا مباحث این دنیا، مگر خدا حکمت جهان را جهالت نگردانیده است * زیرا که چون بر حسب حکمت خدا جهان از حکمت خود به معرفت خدا نرسید خدا بدین رضا داد که به وسیله جهالت موعظه ایمانداران را نجات بخشد * چون که یهود آیتی می خواهند و یونانیان طالب حکمت هستند * لکن ما به مسیح مصلوب و عظمی می کنیم که یهود را از لغزش و اُمت‌ها را جهالت است * لکن دعوت شد که آن را خواه یهود و خواه یونانی مسیح قوت خدا و حکمت خداست * زیرا که جهالت خدا از انسان حکیم تر است و ناتوانی خدا از مردم توانا تر * زیرا ای برادران دعوت خود را ملاحظه نمائید که بسیاری به حسب جسم حکیم نیستند و بسیاری توانا نی و بسیاری شریف نی * بلکه خدا جهال جهان را برگزید تا حکما را رسوا سازد و خدا ناتوانان عالم را برگزید تا توانایان را رسوا سازد * و خسیسان دنیا و محقران را خدا برگزید بلکه نیستی‌ها را تا هستی‌ها را باطل گرداند * تا هیچ بشری در حضور او فخر نکند * لکن از او شما هستید در عیسی مسیح که از جانب خدا برای شما حکمت شده است و عدالت قدوسیّت و فدا * تا چنانکه مکتوبست هر که فخر کند در خداوند فخر نماید *

باب دَوِّم

و من ای برادران چون به نزد شما آمدم با فضیلت کلام یا حکمت نیامدم چون شما را به سرّ خدا اعلام می نمودم * زیرا عزیمت نکردم که چیزی در میان شما دانسته باشم جز عیسی مسیح و او را مصلوب * و من در ضعف و ترس و لرزش بسیار نزد شما شدم * و کلام و وعظ من به سخنان مقنع حکمت نبود بلکه

به برهان روح و قوت * تا ایمان شما در حکمت انسان نباشد بلکه در قوت خدا * لکن حکمتی بیان می کنیم نزد کاملین اما حکمتی که از این عالم نیست و نه از رؤسای این عالم که زایل می کردند * بلکه حکمت خدا را در سرّی بیان می کنیم یعنی آن حکمت مخفی را که خدا پیش از دهرها برای جلال ما مقدر فرمود * که احدی از رؤسای این عالم آن را ندانست زیرا اگر می دانستند خداوند جلال را مصلوب نمی کردند * بلکه چنانکه مکتوبست چیزهائی را که چشمی ندید و گوشی نشنید و به خاطر انسانی خطور نکرد یعنی آنچه خدا برای دوستداران خود مهیا کرده است * اما خدا آن‌ها را به روح خود بر ما کشف نموده است زیرا که روح همه چیز حتّی عمق‌های خدا را نیز تفحص می کند * زیرا کیست از مردمان که امور انسان را بدانند جز روح انسان که در وی می باشد همچنین نیز امور خدا را هیچ کس ندانسته است جز روح خدا * لیکن ما روح جهان را نیافته ایم بلکه آن روح که از خداست تا آنچه خدا به ما عطا فرموده است بدانیم * که آن‌ها را نیز بیان می کنیم نه به سخنان آموخته شده از حکمت انسان بلکه به آنچه روح القدس می آموزد و روحانی‌ها را با روحانی‌ها جمع می نمائیم * اما انسان نفسانی امور روح خدا را نمی پذیرد زیرا که نزد او جهالت است و آن‌ها را نمی تواند فهمید زیرا حکم آن‌ها از روح می شود * لکن شخص روحانی در همه چیز حکم می کند و کسی را در او حکم نیست * زیرا کیست که فکر خداوند را دانسته باشد تا او را تعلیم دهد لکن ما فکر مسیح را داریم *

باب سوّم

و من ای برادران نتوانستم به شما سخن گویم چون روحانیان بلکه چون جسمانیان و چون اطفال در مسیح * و شما را به شیر خوراک دادم نه به گوشت زیرا که هنوز استطاعت آن نداشتید بلکه الحال نیز ندارید * زیرا که تا به حال جسمانی هستید چون در میان شما حسد و نزاع و جدائی‌ها است آیا جسمانی نیستید و به طریق انسان رفتار نمی نمائید * زیرا چون یکی گوید من از پولس و دیگری

من از اَپُلُس هستم آیا انسان نیستید ❀ پس کیست پولس و کیست اَپُلُس جز خادمانی که به واسطهٔ ایشان ایمان آوردید و به اندازهٔ که خداوند به هر کس داد ❀ من کاشتم و اَپُلُس آبیاری کرد لکن خدا نمُو می‌بخشید ❀ لهذا نه کارنده چیزست و نه آب‌دهنده بلکه خدای رویاننده ❀ و کارنده و سیراب‌کننده یک هستند لکن هر یک اجرت خود را به حسب مشقّت خود خواهند یافت ❀ زیرا با خدا همکاران هستیم و شما زراعت خدا و عمارت خدا هستید ❀ به حسب فیض خدا که به من عطا شد چون معمار دانا بنیاد نهادم و دیگری بر آن عمارت می‌سازد لکن هر کس با خبر باشد که چگونه عمارت می‌کند ❀ زیرا بنیادی دیگر هیچ کس نمی‌تواند نهاد جز آن که نهاده شده است یعنی عیسی مسیح ❀ لکن اگر کسی بر آن بنیاد عمارتی از طلا و یا نقره یا جواهر یا چوب یا گیاه یا کاه بنا کند ❀ کار هر کس آشکار خواهد شد زیرا که آن روز آن را ظاهر خواهد نمود چون که آن به آتش به ظهور خواهد رسید و خود آتش عمل هر کس را خواهد آزمود که چگونه است ❀ اگر کاری که کسی بر آن گذارده باشد بماند اجر خواهد یافت ❀ و اگر عمل کسی سوخته شود زیان بدو وارد آید هر چند خود نجات یابد اما چنان‌که از میان آتش ❀ آیا نمی‌دانید که هیکل خدا هستید و روح خدا در شما ساکنست ❀ اگر کسی هیکل خدا را خراب کند خدا او را هلاک سازد زیرا هیکل خدا مقدّس است و شما آن هستید ❀ زهار کسی خود را فریب ندهد اگر کسی از شما خود را در این جهان حکیم پندارد جاهل بشود تا حکیم گردد ❀ زیرا حکمت این جهان نزد خدا جهالت است چنان‌که مکتوب است حکما را به مکر خودشان گرفتار می‌سازد ❀ و ایضاً خداوند افکار حکما را می‌داند که باطل است ❀ پس هیچ کس در انسان فخر نکند زیرا همه چیز از آن شاست ❀ خواه پولس خواه اَپُلُس خواه کیفا خواه دنیا خواه زندگی خواه موت خواه چیزهای حال خواه چیزهای آینده همه از آن شاست ❀ و شما از مسیح و مسیح از خدا می‌باشد ❀

باب چهارم

هرکس ما را چون خدام مسیح و وکلای اسرار خدا بشمارد ❀ و دیگر در وکلاء باز پرس می‌شود که هر یکی امین باشد ❀ اما به جهت من کمتر چیزست که از شما یا از یوم بشر حکم کرده شوم بلکه بر خود نیز حکم نمی‌کنم ❀ زیرا که در خود عیبی نمی‌بینم لکن از این عادل شمرده نمی‌شوم بلکه حکم‌کنندهٔ من خداوند است ❀ لهذا پیش از وقت به چیزی حکم نکنید تا خداوند بیابد که خفایای ظلمت را روشن خواهد کرد و نیت‌های دل‌ها را به ظهور خواهد آورد آنگاه هر کس را مدح از خدا خواهد بود ❀ اما ای برادران این چیزها را به طور مثل به خود و اَپُلُس نسبت دادم به خاطر شما تا دربارهٔ ما آموخته شوید که از آنچه مکتوب است تجاوز نکنید و تاهیچ یکی از شما تکبر نکند برای یکی بر دیگری ❀ زیرا کیست که ترا برتری داد و چه چیز داری که نیافتی پس چون یافتی چرا فخر می‌کنی که گویا نیافتی ❀ الحال سیر شده و دولتند گشته‌اید و بدون ما سلطنت می‌کنید و کاش که سلطنت می‌کردید تا ما نیز با شما سلطنت می‌کردیم ❀ زیرا گمان می‌برم که خدا ما رسولان را آخر همه عرضه داشت مثل آنانی که فتوای موت بر ایشان شده است زیرا که جهان و فرشتگان و مردم را تماشاگاه شده‌ایم ❀ ما به خاطر مسیح جاهل هستیم لکن شما در مسیح دانا هستید ما ضعیف لکن شما توانا شما عزیز اما ما ذلیل ❀ تا به همین ساعت گرسنه و تشنه و غریبان و کوبیده و آواره هستیم ❀ و به دست‌های خود کار کرده مشقت می‌کشیم و دشنام شنیده برکت می‌طلبیم و مظلوم گردیده صبر می‌کنیم ❀ چون افترا بر ما می‌زنند نصیحت می‌کنیم و مثل قاذورات دنیا و فضلات همه چیز شده‌ایم تا به حال ❀ و این را نمی‌نویسم تا شما را شرمنده سازم بلکه چون فرزندان محبوب خود تنبیه می‌کنم ❀ زیرا هر چند هزاران استاد در مسیح داشته باشید لکن پدران بسیار ندارید زیرا که من شما را در مسیح عیسی به انجیل تولید نمودم ❀ پس از شما التماس می‌کنم که به من اقتدا نمائید ❀ برای همین تیموتاؤس را نزد شما فرستادم که اوست فرزند محبوب من و امین در خداوند تا راه‌های مرا در مسیح به یاد شما بیاورد چنان‌که در هر جا و در هر کلیسا تعلیم

می‌دهم ❀ اما بعضی تکبر می‌کنند به گمان آن که من نزد شما نمی‌آیم ❀ لکن به زودی نزد شما خواهیم آمد اگر خداوند بخواهد و خواهیم دانست نه سخن متکبران را بلکه قوت ایشان را ❀ زیرا ملکوت خدا به زبان نیست بلکه در قوت است ❀ چه خواهش دارید آیا با چوب نزد شما بیایم یا با عشق و روح حلم ❀

باب پنجم

فی الحقیقه شنیده می‌شود که در میان زنا پیدا شده است و چنان زنائی که در میان امت‌ها هم نیست که شخصی زن پدر خود را داشته باشد ❀ و شما فخر می‌کنید بلکه ماتم هم ندارید چنان‌که باید تا آن کسی که این عمل را کرد از میان شما بیرون شود ❀ زیرا که من هرچند در جسم غایبم اما در روح حاضرم و الان چون حاضر حکم کردم در حق کسی که این را چنین کرده است ❀ به نام خداوند ما عیسی مسیح هنگامی که شما با روح من با قوت خداوند ما عیسی مسیح جمع شوید ❀ که چنین شخص به شیطان سپرده شود به جهت هلاکت جسم تا روح در روز خداوند عیسی نجات یابد ❀ فخر شما نیکو نیست آیا آگاه نیستید که اندک خمیرمایه تمام خمیر را مخمر می‌سازد ❀ پس خود را از خمیرمایه کهنه پاک سازید تا فطیر تازه باشید چنان‌که بی خمیرمایه هستید زیرا که فصیح ما مسیح در راه ما ذبح شده است ❀ پس عید را نگاه داریم نه به خمیرمایه کهنه و نه به خمیرمایه بدی و شرارت بلکه به فطیر ساده‌دلی و راستی ❀ در آن رساله به شما نوشتم که با زانیان معاشرت نکنید ❀ لکن نه مطلقاً با زانیان این جهان یا طمعکاران و یا ستمکاران یا بت پرستان که در این صورت می‌باید از دنیا بیرون شوید ❀ لکن الان به شما می‌نویسم که اگر کسی که به برادر نامیده می‌شود زانی یا طماع یا بت پرست یا فحاش یا میگسار یا ستمگر باشد با چنین شخص معاشرت نکنید بلکه غذا هم نخورید ❀ زیرا مرا چه کار است که بر آنانی که خارج‌اند داوری کنم آیا شما بر اهل داخل داوری نمی‌کنید ❀ لکن آنانی را که خارج‌اند خدا داوری

خواهد کرد پس آن شریب را از میان خود برانید ❀

باب ششم

آیا کسی از شما چون بر دیگری مدعی باشد جرأت دارد که مرافعه برود پیض ظالمان نه نزد مقدّسان ❀ یا نمی‌دانید که مقدّسان دنیا را داوری خواهند کرد و اگر دنیا از شما حکم یابد آیا قابل مقدمات کمتر نیستید ❀ آیا نمی‌دانید که فرشتگان را داوری خواهیم کرد تا چه رسد به امور روزگار ❀ پس چون در مقدمات روزگار مرافعه دارید آیا آنانی را که در کلیسا حقیر شمرده می‌شوند می‌نشانید ❀ به جهت انفعال شما می‌گویم آیا در میان شما یک نفر دانا نیست که بتواند در میان برادران خود حکم کند ❀ بلکه برادر با برادر به محاکمه می‌رود و آن هم نزد بی‌ایمانان ❀ بلکه الان شما را بالکلّه قصور نیست که با یکدیگر مرافعه دارید ❀ چرا بیشتر مظلوم نمی‌شوید و چرا بیشتر مغبون نمی‌شوید ❀ بلکه شما ظلم می‌کنید و مغبون می‌سازید و این را نیز به برادران خود ❀ آیا نمی‌دانید که ظالمان وارث ملکوت خدا نمی‌شوند ❀ فریب نخورید زیرا فاسقان و بت پرستان و زانیان و منتعمان و لواط ❀ و دزدان و طمعکاران و میگساران و فحاشان و ستمگران وارث ملکوت خدا نخواهند شد ❀ و بعضی از شما چنین می‌بودید لکن غسل یافته و مقدّس گردیده و عادل کرده شده‌اید به نام عیسی خداوند و به روح خدای ما ❀ همه چیز برای من جایز است لکن هر چیز مفید نیست ❀ همه چیز برای من رواست لیکن نمی‌گذارم که چیزی بر من تسلط یابد ❀ خوراک برای شکم است و شکم برای خوراک لکن خدا این و آن را فانی خواهد ساخت ❀ اما جسم برای زنا نیست بلکه برای خداوند است و خداوند برای جسم ❀ و خدا خداوند را بر خیزانید و ما را نیز به قوت خود خواهد بر خیزانید ❀ آیا نمی‌دانید که بدن‌های شما اعضای مسیح است پس آیا اعضای مسیح را برداشته اعضای فاحشه گردانم. حاشا ❀ آیا نمی‌دانید که هر که با فاحشه پیوندد با وی یک تن باشد زیرا می‌گوید هر دو یک تن خواهند بود ❀ لکن کسی که با خداوند پیوندد

یک روح است* از زنا بگریزید هر گناهی که آدمی می‌کند بیرون از بدنست لکن زانی بر بدن خود گناه می‌ورزد* یا نمی‌دانید که بدن شما هیکل روح القدس است که در شماست که از خدا یافته‌اید و از آن خود نیستید* زیرا که به قیمتی خریده شدید پس خدا را به بدن خود تمجید نمائید*

باب هفتم

اما درباره آن چه به من نوشته بودید مرد را نیکو آنست که زن را لمس نکند* لکن به سبب زنا هر مرد زوجه خود را بدارد و هر زن شوهر خود را بدارد* و شوهر حق زن را ادا نماید و همچنین زن حق شوهر را* زن بر بدن خود مختار نیست بلکه شوهرش و همچنین مرد نیز اختیار بدن خود ندارد بلکه زنش* از یکدیگر جدائی مگزینید مگر مدتی به رضای طرفین تا برای روزه و عبادت فارغ باشید. باز هم با هم پیوندید مبادا شیطان شما را به سبب ناپرهیزی شما در تجربه اندازد* لکن این را می‌گویم به طریق اجازه نه به طریق حکم* اما می‌خواهم که همه مردم مثل خودم باشند، لکن هر کس نعمتی خاص از خدا دارد یکی چنین و دیگری چنان* لکن به مجزودین و بیوه‌زنان می‌گویم که ایشان را نیکو است که مثل من بمانند* لکن اگر پرهیز ندارند نکاح بکنند زیرا که نکاح از آتش هوس بهتر است* اما منکوحان را حکم می‌کنم و نه من بلکه خداوند که زن از شوهر خود جدا نشود* و اگر جدا شود مجرد بماند یا با شوهر خود صلح کند و مرد نیز زن خود را جدا نسازد* و دیگران را من می‌گویم نه خداوند که اگر کسی از برادران زنی بی‌ایمان داشته باشد و آن زن راضی باشد که با وی بماند او را جدا نسازد* و زنی که شوهر بی‌ایمان داشته باشد و او را راضی باشد که با وی بماند از شوهر خود جدا نشود* زیرا که شوهر بی‌ایمان از زن خود مقدس می‌شود و زن بی‌ایمان از برادر مقدس می‌گردد و اگر نه اولاد شما ناپاک می‌بودند لکن الحال مقدسند* اما اگر بی‌ایمان جدائی نماید بگذارش که بشود زیرا برادر یا خواهر در این صورت مفید نیست و خدا ما را به سلامتی خوانده

است* زیرا که تو چه دانی ای زن که شوهرت را نجات خواهی داد یا چه دانی ای مرد که زن خود را نجات خواهی داد* مگر این که به هر طور که خداوند به هر کس قسمت فرموده و به همان حالت که خدا هر کس را خوانده باشد بدین طور رفتار بکند و همچنین در همه کلیساها امر می‌کنم* اگر کسی در مختونی خوانده شود نامختون نگردد و اگر کسی در نامختونی خوانده شود مختون نشود* ختنه چیزی نیست و نامختونی هیچ بلکه نگاه داشتن امرهای خدا* هر کس در هر حالتی که خوانده شده باشد در همان بماند* اگر در غلامی خوانده شدی ترا باکی نباشد بلکه اگر هم می‌توانی آزاد شوی آن را اولی‌تر استعمال کن* زیرا غلامی که در خداوند خوانده شده باشد آزاد خداوند است و همچنین شخصی آزاد که خوانده شد غلام مسیح است* به قیمتی خریده شدید غلام انسان نشوید* ای برادران هر کس در هر حالتی که خوانده شده باشد در آن نزد خدا بماند* اما درباره باکره‌ها حکمی از خداوند ندارم لکن چون از خداوند رحمت یافتم که امین باشم رای می‌دهم* پس گمان می‌کنم که به جهت تنگی این زمان انسان را نیکو آنست که همچنان بماند* اگر با زن بسته شدی جدائی بجوی و اگر از زن جدا هستی دیگر زن نخواه* لکن هرگاه نکاح کردی گناه نورزیدی و هرگاه باکره منکوحه کردید گناه نکرد ولی چنین در جسم زحمت خواهند کشید لیکن من بر شما شفقت دارم* اما ای برادران این را می‌گویم وقت تنگ است تا بعد از این آنانی که زن دارند مثل بی‌زن باشند* و گریبانان چون ناگریبانان و خوشحالان مثل ناخوشحالان و خریداران چون غیرمالکان باشند* و استعمال‌کنندگان این جهان مثل استعمال‌کنندگان نباشند زیرا که صورت این جهان در گذر است* اما خواهش این دارم که شما بی‌اندیشه باشید، شخص مجرد در امور خداوند می‌اندیشد که چگونه رضامندی خداوند را بجوید* و صاحب زن در امور دنیا می‌اندیشد که چگونه زن خود را خوش بسازد* در میان زن منکوحه و باکره نیز تفاوتی است زیرا باکره در امور خداوند می‌اندیشد تا هم در تن و هم روح مقدس باشد اما منکوحه در امور دنیا می‌اندیشد تا شوهر

خود را خوش سازد* اما این را برای نفع شما می‌گویم نه آن که دامی بر شما بنهم بلکه نظر به شایستگی و ملازمت خداوند بی‌تشویش* لکن هرگاه کسی گمان برد که با باکره خود ناشایستگی می‌کند اگر به حد بلوغ رسید و ناچار است از چنین شدن آن چه خواهد بکند گناهی نیست بگذار که نکاح کنند* اما کسی که در دل خود پایدار است و احتیاج ندارد بلکه در اراده خود مختار است و در دل خود جازم است که باکره خود را نگاه دارد نیکو می‌کند* پس هم کسی که به نکاح دهد نیکو می‌کند و کسی که به نکاح ندهد نیکوتر می‌نماید* زن مادامی که شوهرش زنده است بسته است اما هرگاه شوهرش مرد آزاد گردید تا به هر که بخواهد منکوحه شود لیکن در خداوند فقط* اما به حسب رای من خوشحال‌تر است اگر چنین بماند و من نیز گمان می‌برم که روح خدا را دارم*

باب هشتم

اما درباره قربانی‌های بت‌ها می‌دانیم که همه علم داریم* علم باعث تکبر است لکن عشق بنا می‌کند* اگر کسی گمان برد که چیزی می‌داند هنوز هیچ نمی‌داند به طوری که باید دانست* اما اگر کسی به خدا عشق بورزد نزد او معروف می‌باشد* پس درباره خوردن قربانی‌های بت‌ها می‌دانیم که بت در جهان چیزی نیست و این که خدائی دیگر جز یکی نیست* زیرا هر چند هستند که به خدایان خوانده می‌شوند چه در آسمان و چه در زمین چنان‌که خدایان بسیار و خداوندان بسیار می‌باشند* لکن ما را یک خداست یعنی پدر که همه چیز از اوست و ما برای او هستیم و یک خداوند یعنی عیسی مسیح که همه چیز از اوست و ما از او هستیم* ولی همه را این معرفت نیست زیرا بعضی تا به حال به اعتقاد این که بت هست آن را چون قربانی بت می‌خورند و ضمیر ایشان چون ضعیفست نجس می‌شود* اما خوراک ما را مقبول خدا نمی‌سازد زیرا که نه بخوردن بهتریم و نه به ناخوردن بدتر* لکن احتیاط کنید مبادا اختیار شما باعث لغزش ضعیف‌گردد* زیرا اگر کسی ترا که صاحب علم هستی بیند که در

بت‌کده نشسته آیا ضمیر آن کس که ضعیفست به خوردن قربانی‌های بت‌ها بنا نمی‌شود* و از علم تو آن برادر ضعیف که مسیح برای او مرد هلاک خواهد شد* و همچنین چون به برادران گناه ورزیدید و ضمیر ضعیفشان را صدمه رسانیدید همانا به مسیح خطا نمودید* بنابراین اگر خوراک باعث لغزش برادر من باشد تا به ابد گوشت نخواهم خورد تا برادر خود را لغزش ندهم*

باب نهم

آیا رسول نیستم، آیا آزاد نیستم* آیا عیسی مسیح خداوند ما را ندیدم* آیا شما عمل من در خداوند نیستید* هرگاه دیگران را رسول نباشم البته شما را هستم زیرا که مهر رسالت من در خداوند شما هستید* حجت من به جهت آنانی که مرا امتحان می‌کنند این است* که آیا اختیار خوردن و آشامیدن نداریم* آیا اختیار نداریم که خواهر دینی را به زنی گرفته همراه خود ببریم مثل سایر رسولان و برادران خداوند و کیفایا من و برنابا به تنهایی مختار نیستیم که کار نکنیم* کیست که هرگز از خرجی خود جنگ کند یا کیست که تا کستاین غرس نموده از میوه‌اش نخورد یا کیست که گله بچراند و از شبرگله ننوشد* آیا این را به طور انسان می‌گویم یا شریعت نیز این را نمی‌گوید* زیرا که در تورات موسی مکتوب است که گاو را هنگامی که خرمن را خورد می‌کند دهان میند. آیا خدا در فکر گاوان می‌باشد* یا محض خاطر ما این را نمی‌گوید. بلی برای ما مکتوب است که شخم‌کننده می‌باید به امید شخم نماید و خوردکننده خرمن در امید یافتن قسمت خود باشد* چون ما روحانی‌ها را برای شما کاشتیم آیا امر بزرگیست که ما جسمانی‌های شما را درو کنیم* اگر دیگران در این اختیار بر شما شریکند آیا نه ما بیشتر. لیکن این اختیار را استعمال نکردیم بلکه هر چیز را متحمل می‌شویم مبادا انجیل مسیح را تعویق اندازیم* آیا نمی‌دانید که هر که در امور مقدس مشغول باشد از هیكل می‌خورد و هر که خدمت مذبح کند از مذبح نصیبی می‌دارد* و همچنین خداوند فرمود که هر که به انجیل اعلام نماید از

انجیل معیشت یابد* لیکن من هیچ یک از اینها را استعمال نکردم و این را به این قصد نوشتم تا با من چنین شود زیرا که مرا مردن بهتر است از آن که کسی فخر مرا باطل گرداند* زیرا هرگاه بشارت دهم مرا فخر نیست چون که مرا ضرورت افتاده است بلکه وای بر من اگر بشارت ندهم* زیرا هرگاه این را طوعاً کم اجرت دارم لکن اگر کرهاً باشد وکالتی به من سپرده شد* در این صورت مرا چه اجرت است تا آن که چون بشارت می‌دهم انجیل مسیح را بی‌خرج سازم و اختیار خود را در انجیل استعمال نکنم* زیرا با این که از همه کس آزاد بودم خود را غلام همه گردانیدم تا بسیاری را سود برم* و یهود را چون یهود گشتم تا یهود را سود برم و اهل شریعت را مثل اهل شریعت تا اهل شریعت را سود برم* و بی‌شریعتان را چون بی‌شریعتان شدم هرچند نزد خدا بی‌شریعت نیستم بلکه شریعت مسیح در من است تا بی‌شریعتان را سود برم* ضعفا را ضعیف شدم تا ضعفا را سود برم. همه کس را همه چیز گردیدم تا به هر نوعی بعضی را برهانم* اما همه کار را به جهت انجیل می‌کنم تا در آن شریک گردم* آیا نمی‌دانید آنانی که در میدان می‌دوند همه می‌دوند لکن یک نفر انعام را می‌برد. به این طور شما بدوید تا به کمال برید* و هر که ورزش کند در هر چیز ریاضت می‌کشد. اما ایشان تا تاج فانی را بیابند لکن ما تاج غیر فانی را* پس من چنین می‌دوم نه چون کسی که شک دارد و مشتم می‌زنم نه آن که هوا را بزخم* بلکه تن خود را زبون می‌سازم و آن را در بندگی می‌دارم مبادا چون دیگران را وعظ نمودم خود محروم شوم*

باب دهم

زیرا ای برادران نمی‌خواهم شما بی‌خبر از این که پدران ما همه زیر ابر بودند و همه از دریا عبور نمودند* و همه به موسی تعمید یافتند در ابر و در دریا* و همه همان خوراک روحانی را خوردند* و همه همان شرب روحانی را نوشیدند زیرا که می‌آشامیدند از صخره روحانی که از عقب ایشان می‌آمد و آن صخره

مسیح بود* لیکن از اکثر ایشان خدا راضی نبود زیرا که در بیابان انداخته شدند* و این امور نمونه‌ها برای ما شد تا ما خواهشمند بدی نباشیم چنان که ایشان بودند* و نه بت پرست شوید مثل بعضی از ایشان چنان که مکتوب است قوم به اکل و شرب نشستند و برای هلو و لعب بر پا شدند* و نه زنا کنیم چنان که بعضی از ایشان کردند و در یک روز بیست و سه هزار نفر هلاک گشتند* و نه مسیح را تجربه کنیم چنان که بعضی از ایشان کردند و از مارها هلاک گردیدند* و نه همه کنیم چنان که بعضی از ایشان کردند و هلاک‌کننده ایشان را هلاک کرد* و این همه به طور مثل بدیشان واقع شد و برای تنبیه ما مکتوب گردید که اواخر عالم به ما رسیده است* پس آن که گمان برد که قائمست با خبر باشد که نیفتد* هیچ تجربه جز آن که مناسب بشر باشد شما را فرو نگرفت اما خدا امین است که نمی‌گذارد شما فوق طاقت خود آزموده شوید بلکه با تجربه مفری نیز می‌سازد تا یارای تحمل آن را داشته باشید* لهذا عزیزان من از بت پرستی بگریزید* به خردمندان سخن می‌گویم. خود حکم کنید بر آنچه می‌گویم* پیاله برکت که آن را تبرک می‌خوانیم آیا شراکت در خون مسیح نیست و نانی را که پاره می‌کنیم آیا شراکت در بدن مسیح فی* زیرا ما که بسیاریم یک نان و یک تن می‌باشیم چون که همه از یک نان قسمت می‌یابیم* اسرائیل جسمانی را ملاحظه کنید. آیا خورندگان قربانی‌ها شریک قربانگاه نیستند* پس چه گویم آیا بت چیزی می‌باشد یا که قربانی بت چیز است* فی. بلکه آنچه امّت‌ها قربانی می‌کنند برای دیوها می‌گذرانند نه برای خدا و و نمی‌خواهم شما شریک دیوها باشید* محالست که هم از پیاله خداوند و هم از پیاله دیوها بنوشید و هم از مایده خداوند و هم از مایده دیوها نمی‌توانید قسمت برد* آیا خداوند را به غیرت می‌آوریم یا از او تواناتر می‌باشیم* همه چیز جایز است لیکن همه مفید نیست. همه رواست لیکن همه بنا فی‌کند* هر کس نفع خود را تجوید بلکه نفع دیگری را* هرآنچه را در قصاب‌خانه می‌فروشد بخورید و هیچ مپرسید به خاطر ضمیر* زیرا که جهان و پری آن از آن خداوند

است * هرگاه کسی از بی‌ایمانان از شما وعده خواهد و می‌خواهید بروید آن‌چه نزد شما گذارند بخورید و هیچ‌مپرسید به جهت ضمیر * اما اگر کسی به شما گوید این قربانی بت است بخورید به خاطر آن‌کس که خبر داد و به جهت ضمیر. زیرا که جهان و پُری آن از آن خداوند است * اما ضمیر می‌گوید نه از خودت بلکه ضمیر آن دیگر. زیرا چرا ضمیر دیگری بر آزادی من حکم کند * و اگر من به شکر بخورم چرا بر من افتراء زنند به سبب آن چیزی که من برای آن شکر می‌کنم * پس خواه بخورید خواه بنوشید خواه هرچه کنید همه را برای جلال خدا بکنید * یهودیان و یونانیان و کلیسای خدا را لغزش مدهید * چنان‌که من نیز در هر کاری همه را خوش می‌سازم و نفع خود را طالب نیستم بلکه نفع بسیاری را تا نجات یابند *

باب یازدهم

پس اقتدا به من نمائید چنان‌که من نیز به مسیح می‌کنم * اما ای برادران شما را تحسین می‌نمایم از این جهت که در هر چیز مرا یاد می‌دارید و اخبار را به طوری که به شما سپردم حفظ می‌نمائید * اما می‌خواهم شما بدانید که سر هر مرد مسیح است و سر زن مرد و سر مسیح خدا * هر مردی که سر پوشیده دعا یا نبوت کند سر خود را رسوا می‌نماید * اما هر زنی که سر برهنه دعا یا نبوت کند سر خود را رسوا می‌سازد زیرا این چنانست که تراشیده شود * زیرا اگر زن نمی‌پوشید موی را نیز ببرد * و اگر زن را موی بریدن یا تراشیدن قبیح است باید بپوشد * زیرا که مرد را نباید سر خود را بپوشد چون که او صورت و جلال خداست اما زن جلال مرد است * زیرا که مرد از زن نیست بلکه زن از مرد است * و نیز مرد به جهت زن آفریده نشد بلکه زن برای مرد * از این جهت زن می‌باید عزتی بر سر داشته باشد به سبب فرشتگان * لیکن زن از مرد جدا نیست و مرد هم جدا از زن نیست در خداوند * زیرا چنان‌که زن از مرد است همچنین مرد نیز به وسیله زن لیکن همه چیز از خدا * در دل خود انصاف دهید

آیا شایسته است که زن ناپوشیده نزد خدا دعا کند * آیا خود طبیعت شما را نمی‌آموزد که اگر مرد موی دراز دارد او را عار می‌باشد * و اگر زن موی دراز دارد او را فخر است زیرا که موی به جهت پرده بدو داده شد * و اگر کسی ستیزه‌گر باشد ما و کلیساهای خدا را چنین عادت نیست * لیکن چون این حکم را به شما می‌کنم شما را تحسین نمی‌کنم زیرا که شما نه از برای بهتری بلکه برای بدتری جمع می‌شوید * زیرا اولاً هنگامی که شما در کلیسا جمع می‌شوید می‌شنوم که در میان شما شقاق‌ها روی می‌دهد و قدری از آن را باور می‌کنم * از آن جهت که لازم است در میان شما بدعت‌ها نیز باشد تا که مقبولان از شما ظاهر گردند * پس چون شما در یک جا جمع می‌شوید ممکن نیست که شام خداوند خورده شود * زیرا در وقت خوردن هر کس شام خود را بیشتر می‌گیرد و یکی گرسنه و دیگری مست می‌شود * مگر خانه‌ها برای خوردن و آشامیدن ندارید یا کلیسای خدارا تحقیر می‌نمائید و آنانی را که ندارند شرم‌منده می‌سازید. به شما چه بگویم. آیا در این امر شما را تحسین نمایم. تحسین نمی‌نمایم * زیرا من از خداوند یافتم آن‌چه به شما نیز سپردم که عیسی خداوند در شبی که او را تسلیم کردند نان را گرفت * و شکر نموده پاره کرد و گفت بگریید بخورید. این است بدن من که برای شما پاره می‌شود. این را به یادگاری من بجا آرید * و همچنین پیاله را نیز بعد از شام و گفت این پیاله عهد جدید است در خون من. هرگاه این را بنوشید به یادگاری من بکنید * زیرا هرگاه این نان را بخورید و این پیاله را بنوشید موت خداوند را ظاهر می‌نمائید تا هنگامی که باز آید * پس هر که به طور ناشایسته نان را بخورد و پیاله خداوند را بنوشد مجرم بدن و خون خداوند خواهد بود * اما هر شخص خود را امتحان کند و بدین طور از آن نان بخورد و از آن پیاله بنوشد * زیرا هر که می‌خورد و می‌نوشد فتوای خود را می‌خورد و می‌نوشد اگر بدن خداوند را تمییز نمی‌کند * از این سبب بسیاری از شما ضعیف و مریض‌اند و بسیاری خوابیده‌اند * اما اگر بر خود حکم می‌کردیم حکم بر ما نمی‌شد * لکن هنگامی که بر ما حکم می‌شود از خداوند تأدیب

می‌شویم مبادا با اهل دنیا بر ما حکم شود ﴿﴾ لهذا ای برادران من چون به جهت خوردن جمع می‌شوید منتظر یکدیگر باشید ﴿﴾ و اگر کسی گرسنه باشد در خانه بخورد مبادا به جهت عقوبت جمع شوید و چون بیایم مابق را منتظم خواهیم نمود ﴿﴾

باب دوازدهم

اما درباره عطا‌یای روحانی ای برادران نمی‌خواهم شما بی‌خبر باشید ﴿﴾ می‌دانید هنگامی که اَمّت‌ها می‌بودید به سوی بت‌های گنگ برده می‌شدید به طوری که شما را می‌بردند ﴿﴾ پس شما را خبر می‌دهم که هر که متکلم به روح خدا باشد عیسی را آن‌تیا نمی‌گوید و احدی جز به روح‌القدس عیسی را خداوند نمی‌تواند گفت ﴿﴾ و نعمت‌ها انواع است ولی روح همان ﴿﴾ و خدمت‌ها انواع است اما خداوند همان ﴿﴾ و عمل‌ها انواع است لکن همان خدا همه را در همه عمل می‌کند ﴿﴾ ولی هر کس را ظهور روح به جهت منفعت عطا می‌شود ﴿﴾ زیرا یکی را به وساطت روح کلام حکمت داده می‌شود و دیگری را کلام علم به حسب همان روح ﴿﴾ و یکی را ایمان به همان روح و دیگری را نعمت‌های شفا دادن به همان روح ﴿﴾ و یکی را قوت معجزات و دیگری را نبوت و یکی را تمییز ارواح و دیگری را اقسام زبان‌ها و دیگری را ترجمه زبان‌ها ﴿﴾ لکن در جمیع این‌ها همان یک روح فاعل است که هر کس را فرداً به حسب اراده خود تقسیم می‌کند ﴿﴾ زیرا چنان‌که بدن یکست و اعضای متعدد دارد و تمامی اعضای بدن اگر چه بسیار است یک تن می‌باشد همچین مسیح نیز می‌باشد ﴿﴾ زیرا که جمیع ما به یک روح در یک بدن تعمید یافتیم خواه یهود خواه یونانی خواه غلام خواه آزاد و همه از یک روح نوشانیده شدیم ﴿﴾ زیرا بدن یک عضو نیست بلکه بسیار است ﴿﴾ اگر پا گوید چون که دست نیستم از بدن نمی‌باشم آیا بدین سبب از بدن نیست ﴿﴾ و اگر گوش گوید چون که چشم نیم از بدن نیستم آیا بدین سبب از بدن نیست ﴿﴾ اگر تمام بدن چشم بودی کجا می‌بود شنیدن و اگر همه شنیدن بودی کجا

می‌بود بوئیدن ﴿﴾ لکن الحال خدا هر یک از اعضا را در بدن نهاد بر حسب اراده خود ﴿﴾ و اگر همه یک عضو بودی بدن کجا می‌بود ﴿﴾ اما الان اعضا بسیار است لیکن بدن یک ﴿﴾ و چشم دست را نمی‌تواند گفت که محتاج تو نیستم یا سر پای‌ها را نیز که احتیاج به شما ندارم ﴿﴾ بلکه علاوه بر این آن اعضای بدن که ضعیف‌تر می‌نماید لازم‌تر می‌باشند ﴿﴾ و آن‌ها را که پست‌تر اجزای بدن می‌پنداریم عزیزتر می‌داریم و اجزای قبیح ما جمال افضل دارد ﴿﴾ لکن اعضای جمیله ما را احتیاجی نیست بلکه خدا بدن را مرتب ساخت به قسمی که ناقص را بیشتر حرمت داد ﴿﴾ تا که جدائی در بدن نیفتد بلکه اعضا به برابری در فکر یکدیگر باشند ﴿﴾ و اگر یک عضو دردمند گردد سایر اعضا با آن همدرد باشند و اگر عضوی عزت یابد باقی اعضا با او به خوشی آیند ﴿﴾ اما شما بدن مسیح هستید و فردا اعضای آن می‌باشید ﴿﴾ و خدا قرار داد بعضی را در کلیسا. اول رسولان دوم انبیا سیم معلمان بعد قوآت پس نعمت‌های شفا دادن و اعانات و تدابیر و اقسام زبان‌ها ﴿﴾ آیا همه رسول هستند یا همه انبیا یا همه معلمان یا همه قوآت ﴿﴾ یا همه نعمت‌های شفا دارند یا همه به زبان‌ها متکلم هستند یا همه ترجمه می‌کنند ﴿﴾ لکن نعمت‌های بهتر را به غیرت بطلبید و طریق افضل‌تر نیز به شما نشان می‌دهم ﴿﴾

باب سیزدهم

اگر به زبان‌های مردم و فرشتگان سخن گویم و عشق نداشته باشم مثل نحاس صدادهنده و سنج فغان‌کننده شده‌ام ﴿﴾ و اگر نبوت داشته باشم و جمیع اسرار و همه علم را بدانم و ایمان کامل داشته باشم به حدّی که کوه‌ها را نقل کنم و عشق نداشته باشم هیچ هستم ﴿﴾ و اگر جمیع اموال خود را صدقه دهم و بدن خود را بسپارم تا سوخته شود و عشق نداشته باشم هیچ سود نمی‌برم ﴿﴾ عشق حلیم و مهربانست. عشق حسد نمی‌برد. عشق کبر و غرور ندارد ﴿﴾ اطوار ناپسندیده ندارد و نفع خود را طالب نمی‌شود. خشم نمی‌گیرد و سوءظن ندارد ﴿﴾ از ناراستی خوشوقت نمی‌گردد ولی با راستی شادی می‌کند ﴿﴾ در همه چیز صبر می‌کند و همه

را باور می‌نماید. در همه حال امیدوار می‌باشد و هر چیز را متحمل می‌باشد. عشق هرگز ساقط نمی‌شود و اما اگر نبوت‌ها باشد نیست خواهد شد و اگر زبان‌ها انتها خواهد پذیرفت و اگر علم زایل خواهد گردید. زیرا جزئی علمی داریم و جزئی نبوت می‌نمائیم. لکن هنگامی که کامل آید جزئی نیست خواهد گردید. زمانی که طفل بودم چون طفل حرف می‌زدم و چون طفل فکر می‌کردم و مانند طفل تعقل می‌نمودم اما چون مرد شدم کارهای طفلانه را ترک کردم. زیرا که الحال در آینه به طور معما می‌بینم لکن آن وقت روبه‌رو. الان جزئی معرفتی دارم لکن آن وقت خواهم شناخت چنان‌که نیز شناخته شده‌ام. و الحال این سه چیز باقیست یعنی ایمان و امید و عشق اما بزرگ‌تر از این‌ها عشق است.

باب چهاردهم

در پی عشق بکوشید و عطایای روحانی را به غیرت بطلبید خصوصاً این که نبوت کنید. زیرا کسی که به زبانی سخن می‌گوید نه به مردم بلکه به خدا می‌گوید زیرا هیچ کس نفهمید لیکن در روح به اسرار تکلم می‌نماید. اما آن که نبوت می‌کند مردم را برای بنا و نصیحت و تسلی می‌گوید. اما آن که نبوت می‌نماید کلیسا را بنا می‌کند و خواهش دارم که همه شما به زبانها تکلم کنید لکن بیشتر این که نبوت نمائید زیرا کسی که نبوت کند بهتر است از کسی که به زبان‌ها حرف زند مگر آن که ترجمه کند تا کلیسا بنا شود. اما الحال ای برادران اگر نزد شما آیم و به زبان‌ها سخن رانم شما را چه سود می‌بخشم مگر آن که شما را به مکاشفه یا به معرفت یا به نبوت یا به تعلیم گویم. و همچنین چیزهای بی‌جان که صدا می‌دهد چون فی یا بربط اگر در صداها فرق نکنند چگونه آواز فی یا بربط فهمیده می‌شود. زیرا اگر کژنا نیز صدای نامعلوم دهد که خود را مهیای جنگ می‌سازد. همچنین شما نیز اگر به زبان سخن مفهوم نگویید چگونه معلوم می‌شود آن چیزی که گفته شد زیرا که به هوا سخن خواهید گفت. زیرا که انواع

زبان‌های دنیا هر قدر زیاده باشد ولی یکی بی معنی نیست. پس هرگاه قوت زبان را نمی‌دانم نزد متکلم بربری می‌باشم و آن که سخن گوید نزد من بربری می‌باشد. همچنین شما نیز چون که غیور عطایای روحانی هستید بطلبید این که برای بنای کلیسا افزوده شوید. بنابراین کسی که به زبانی سخن می‌گوید دعا بکند تا ترجمه نماید. زیرا اگر به زبانی دعا کنم روح من دعا می‌کند لکن عقل من برخوردار نمی‌شود. پس مقصود چیست. به روح دعا خواهم کرد و به عقل نیز دعا خواهم نمود به روح سرود خواهم خواند و به عقل نیز خواهم خواند. زیرا اگر در روح تبرک می‌خوانی چگونه آن کسی که به منزلت اُمی است به شکر تو آیین گوید و حال آن که نمی‌فهمد چه می‌گوئی. زیرا تو البته خوب شکر می‌کنی لکن آن دیگر بنا نمی‌شود. خدا را شکر می‌کنم که زیادتر از همه شما به زبان‌ها حرف می‌زنم. لکن در کلیسا بیشتر می‌پسندم که پنج کلمه به عقل خود گویم تا دیگران را نیز تعلیم دهم از آن که هزاران کلمه به زبان بگویم. ای برادران در فهم اطفال مباحثید بلکه در بدخوی اطفال باشید و در فهم رشید. در تورات مکتوبست که خداوند می‌گوید به زبان‌های بیگانه و لب‌های غیر به این قوم سخن خواهم گفت و با این همه مرا نخواهند شنید. پس زبان‌ها نشانی است نه برای ایمان بلکه برای بی‌ایمانان اما نبوت برای بی‌ایمان نیست بلکه برای ایمانداران است. پس اگر تمام کلیسا در جانی جمع شوند و همه به زبانها حرف زنند و امیان یا بی‌ایمانان داخل شوند آیا نمی‌گویند که دیوانه‌اید. ولی اگر همه نبوت کنند و کسی از بی‌ایمانان یا امیان درآید از همه توییخ می‌یابد و از همه ملزم می‌گردد. و خفایای قلب او ظاهر می‌شود و همچنین به روی در افتاده خدا را عبادت خواهد کرد و ندا خواهد داد که فی‌الحقیقه خدا در میان شما است. پس ای برادران مقصود این است که وقتی که جمع شوید هر یکی از شما سرودی دارد تعلیمی دارد زبانی دارد مکاشفه دارد ترجمه دارد باید همه به جهت بنا بشود. اگر کسی به زبانی سخن گوید و دو دو یا نهایت سه سه باشند به ترتیب و کسی ترجمه کند. اما اگر مترجمی نباشد در کلیسا خاموش باشد و با خود و با

خدا سخن گوید و از انبیاء دو یا سه سخن بگویند و دیگران تمیز دهند و اگر چیزی به دیگری از اهل مجلس مکشوف شود آن اول ساکت شود زیرا که همه می‌توانید یک یک نبوت کنید تا همه تعلیم یابند و همه نصیحت پذیرند و ارواح انبیاء مطیع انبیاء می‌باشند زیرا که او خدای تشویش نیست بلکه خدای سلامتی چنان که در همه کلیساهای مقدسان و زنان شما در کلیساهای خاموش باشند زیرا که ایشان را حرف زدن جایز نیست بلکه اطاعت نمودن چنان که تورات نیز می‌گوید اما اگر می‌خواهند چیزی بیاموزند در خانه از شوهران خود پرسند چون زنان را در کلیسا حرف زدن قبیح است آیا کلام خدا از شما صادر شد یا به شما به تنهایی رسید اگر کسی خود را نبی یا روحانی پندار اقرار بکند که آن چه به شما می‌نویسم احکام خداوند است اما اگر کسی جاهل است جاهل باشد پس ای برادران نبوت را به غیرت بطلبید و از تکلم نمودن به زبانها منع مکنید لکن همه چیز به شایستگی و انتظام باشد

باب پانزدهم

الان ای برادران شما را از انجیل که به شما بشارت دادم اعلام می‌نمایم که آن را هم پذیرفتید و در آن هم قایم می‌باشید و به وسیله آن نیز نجات می‌یابید به شرطی که آن کلامی را که به شما بشارت دادم محکم نگاه دارید و الا عبث ایمان آوردید زیرا که اول به شما سپردم آنچه نیز یافتم که مسیح بر حسب کتب در راه گناهان ما مرد و این که مدفون شد و در روز سیم بر حسب کتب برخاست و این که به کیفا ظاهر و بعد از آن به آن دوازده و پس از آن به زیاده از پانصد برادر یک بار ظاهر شد که بیشتر از ایشان تا امروز باقی هستند اما بعضی خوابیده‌اند از آن پس به یعقوب ظاهر شد و بعد به جمیع رسولان و آخر همه بر من مثل طفل سقط شده ظاهر گردید زیرا من کهنترین رسولان هستم و لایق نیستم که به رسول خوانده شوم چون که بر کلیسای خدا جفا می‌رسانیدم لیکن به فیض خدا آنچه هستم هستم و فیض او که بر من بود

باطل نگشت بلکه بیش از همه ایشان مشقت کشیدم اما نه من بلکه فیض خدا که با من بود پس خواه من و خواه ایشان بدین طریق وعظ می‌کنیم و به این طور ایمان آوردید لیکن اگر به مسیح وعظ می‌شود که از مردگان برخاست چونست که بعضی از شما می‌گویند که قیامت مردگان نیست اما اگر مردگان را قیامت نیست مسیح نیز برخاسته است و اگر مسیح برخاست باطلست و عظ ما و باطلست نیز ایمان شما و شهود کذب نیز برای خدا شدیم زیرا درباره خدا شهادت دادیم که مسیح را برخیزانید و حال آن که او را برنخیزانید در صورتی که مردگان بر نمی‌خیزند زیرا هرگاه مردگان بر نمی‌خیزند مسیح نیز برخاسته است اما هرگاه مسیح برخاسته است ایمان شما باطل است و شما تاکنون در گناهان خود هستید بلکه آنانی هم که در مسیح خوابیده‌اند هلاک شدند اگر فقط در این جهان در مسیح امیدواریم از جمیع مردم بدبخت‌تریم لیکن بالفعل مسیح از مردگان برخاسته و نوبر خوابیدگان شده است زیرا چنان که به انسان موت آمد به انسان نیز قیامت مردگان شد و چنان که در آدم همه می‌میرند در مسیح نیز همه زنده خواهند گشت لیکن هر کس به رتبه خود. مسیح نوبر است و بعد آنانی که در وقت آمدن او از آن مسیح می‌باشند و بعد از آن انتهاء است وقتی که ملکوت را به خدا و پدر سپارد و در آن زمان تمام ریاست و تمام قدرت و قوت را نابود خواهد گردانید زیرا مادامی که همه دشمنان را زیر پای‌های خود نهد می‌باید او سلطنت بنماید دشمن آخر که نابود می‌شود موت است زیرا همه چیز را زیر پای‌های وی انداخته است اما چون می‌گوید که همه چیز را زیر انداخته است واضح است که او که همه را زیر او انداخت مستثنی است اما زمانی که همه مطیع وی شده باشند آنگاه خود پسر هم مطیع خواهد شد او را که همه چیز را مطیع وی گردانید تا آن که خدا کل در کل باشد والا آنانی که برای مردگان تعمیر می‌یابند چه کنند. هرگاه مردگان مطلقا بر نمی‌خیزند پس چرا برای ایشان تعمیر می‌گیرند و ما نیز چرا هر ساعت خود را در خطر می‌اندازیم به آن فخری درباره شما که مرا در خداوند ما مسیح

عیسی هست قسم که هر روزه مرا مردنی است* چون به طور انسان در افسس با وحوش جنگ کردم مرا چه سود است. اگر مردگان بر نمی‌خیزند. بخوریم و بیاشامیم چون فردا می‌میریم* فریفته مشوید معاشرت بداخلاق حسنه را فاسد می‌سازد* برای عدالت بیدار شده گناه مکنید زیرا بعضی معرفت خدا را ندارند. برای انفعال شما می‌گویم* اما اگر کسی گوید مردگان چگونه برمی‌خیزند و به کدام بدن می‌آیند* ای احمق آنچه تو می‌کاری زنده نمی‌گردد جز آن که ببرد* و آنچه می‌کاری نه آن جسمی را که خواهد شد می‌کاری بلکه دانه مجرّد خواه از گندم و یا از دان‌های دیگر* لیکن خدا بر حسب اراده خود آن را جسمی می‌دهد و به هر یکی از تخم‌ها جسم خودش را* هر گوشت از یک نوع گوشت نیست بلکه گوشت انسان دیگر است و گوشت بهایم دیگر و گوشت مرغان دیگر و گوشت ماهیان دیگر* و جسم‌های آسمانی هست و جسم‌های زمینی نیز لیکن شأن آسمانی‌ها دیگر و شأن زمینی‌ها دیگر است* و شأن آفتاب دیگر و شأن ماه دیگر و شأن ستارگان دیگر زیرا که ستاره از ستاره در شأن فرق دارد* به همین نهج است نیز قیامت مردگان. در فساد کاشته می‌شود و در بی‌فسادی برمی‌خیزد* در ذلت کاشته می‌گردد و در جلال برمی‌خیزد در ضعف کاشته می‌شود و در قوت برمی‌خیزد* جسم نفسانی کاشته می‌شود و جسم روحانی برمی‌خیزد. اگر جسم نفسانی هست هرآینه روحانی نیز هست* و همچنین نیز مکتوب است که انسان اول یعنی آدم نفس زنده گشت اما آخر روح حیات بخش شد* لیکن روحانی مقدم نبود بلکه نفسانی و بعد از آن روحانی* انسان اول از زمین است خاکی. انسان دوم خداوند است از آسمان* چنان‌که خاکبست خاکیان نیز چنان هستند و چنان‌که آسمانی است آسمانی‌ها همچنان می‌باشند* و چنان‌که صورت خاکی را گرفتیم صورت آسمانی را نیز خواهیم گرفت* لیکن ای برادران این را می‌گویم که گوشت و خون نمی‌تواند وارث ملکوت خدا شود و فاسد وارث بی‌فسادی نیز نمی‌شود* همانا به‌شما سری می‌گویم که همه نخوایم خوابید لیکن همه متبدل خواهیم شد* در لحظه در طرفه

العینی به مجرد نواختن صور اخیر زیرا کرنا صدا خواهد داد و مردگان بی‌فساد خواهند برخاست و ما متبدل خواهیم شد* زیرا که می‌باید این فاسد بی‌فسادی را ببوشد و این فانی به بقا آراسته گردد* اما چون این فاسد بی‌فسادی را پوشید این فانی به بقا آراسته شد آنگاه این کلامی که مکتوب است به انجام خواهد رسید که مرگ در ظفر بلعیده شده است* ای موت نیش تو کجاست و ای کور ظفر تو کجا* نیش موت گناهست و قوت گناه شریعت* لیکن شکر خدا راست که ما را به واسطه خداوند ما عیسی مسیح ظفر می‌دهد* بنابراین ای برادران حبیب من پایدار و بی‌تشویش شده پیوسته در عمل خداوند بیفزائید چون می‌دانید که زحمت شما در خداوند باطل نیست*

باب شانزدهم

اما درباره جمع کردن زکات برای مقدسین چنان‌که به کلیساهای غلطیه فرمودم شما نیز همچین کنید* در روز اول هفته هر یکی از شما به حسب نعمتی که یافته باشد نزد خود ذخیره کرده بگذارد تا در وقت آمدن من زحمت جمع کردن نباشد* و چون برسم آنانی را که اختیار کنید با مکتوب‌ها خواهم فرستاد تا احسان شما را به اورشلیم ببرند* اگر مصلحت باشد که من نیز بروم همراه من خواهند آمد* و چون از مکادونیه عبور کنم به نزد شما خواهم آمد زیرا که از مکادونیه عبور می‌کنم* و احتمال دارد که نزد شما بمانم بلکه زمستان را نیز به سر برم تا هر جائی که روم شما مرا مشایعت کنید* زیرا که الان اراده ندارم در بین راه شما را ملاقات کنم چون که امیدوارم مدتی با شما توقف نمایم اگر خداوند اجازت دهد* لیکن من تا پَنطیاکاست در افسس خواهم ماند* زیرا که دروازه بزرگ و کارساز برای من باز شد و معاندین بسیاریند* لیکن اگر تیموتاؤس آید آگاه باشید که نزد شما بی‌ترس باشد زیرا که در کار خداوند مشغول است چنان‌که من نیز هستم* لهذا هیچ کس او را حقیر نشمارد بلکه او را به سلامتی مشایعت کنید تا نزد من آید زیرا که او را با برادران انتظار می‌کنم* اما

دربارهٔ اَپُلُسِ برادر از او بسیار درخواست نمودم که با برادران به نزد شما بیاید لیکن هرگز رضا نداد که الحال بیاید ولی چون فرصت یابد خواهد آمد ❀ بیدار شوید. در ایمان استوار باشید و مردان باشید و زور آور شوید ❀ جمیع کارهای شما با عشق باشد ❀ و ای برادران به شما التماس دارم (شما خانوادهٔ اِسْتِیْفان را می‌شناسید که نوبر اخائییه هستند و خویشان را بخدمت مقدسین سپرده‌اند) ❀ تا شما نیز چنین اشخاص را اطاعت کنید و هر کس را که در کار و زحمت شریک باشد ❀ و از آمدن اِسْتِیْفان و فَرْتُوناتُس و اخائیگوس مرا شادی رخ نمود زیرا که آنچه از جانب شما ناقم بود ایشان تمام کردند ❀ چون که روح من و شما را تازه کردند پس چنین اشخاص را بشناسید ❀ کلیساهای آسیا به شما سلام می‌رسانند و اَکِیلا و پَرَسِکِلا با کلیسائی که در خانهٔ ایشانند به شما سلام بسیار در خداوند می‌رسانند ❀ همهٔ برادران شما را سلام می‌رسانند. یکدیگر را به بوسهٔ مقدسانه سلام رسانید ❀ من پولس از دست خود سلام می‌رسانم ❀ اگر کسی عیسی مسیح خداوند را دوست ندارد اَناتِیا باد ماران اَتا ❀ فیض عیسی مسیح خداوند با شما باد ❀ عشق من با همهٔ شما در مسیح عیسی باد آمین ❀